

فرورد) هست، که مردم آنرا «گوی باز» میخواندند (برهان قاطع) که به معنای «تخم از هم گشوده شده» باشد، که همان فروهر است. همین هاله یا آله هست که تبدیل به «حاله = حالة = حالت» شده است. علت هم این بود که انسان، در مرگ و در روند بینش یا پایکوبی و شادی، یا در سرودن شعر و نواختن موسیقی (نی)، این سیمرغ چهارپای درونی اش از لانه (زهدان وجود = تن) بیرون میآید، و پرواز میبرد، و به اصلش که «هاله = آله = آل» باشد، میپیوست و با او میآمیخت. حالت در عربی، به معنای «گشت هر چیزی» است. و حال را منتهی الارب، جمع حالت میداند. رد پای این تجربه بنیادی این فرهنگ در اشعار بخوبی باقیمانده است.

اشتر بشعر عرب، در حالتست و طرب

گر ذوق نیست ترا، کژ طبع جانوری، سعدی

گر مطرب حریفان، این پارسی بخواند

در رقص و حالت آرد، پیران پارسا را حافظ

رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار، خوش نباشد حافظ

در تصوف، «حالت» اساساً به معنای وجد (وشتن) و طرب بکار برده میشود، چنانکه در اسرار التوحید میآید که «فریاد از خلق برآمد و حالتها رفت».

مطربان گوئی در آوازند و صوفی در سماع

شاهدان در حالت و شوریدگان در های و هوی سعدی

چون صوفیان بحالت و رقصند در سماع

ما نیز هم بشعبده دستی برآوریم حافظ

رهی زن که صوفی بحالت رود بمستی وصلش حوالت رود حافظ

و از همین واژه است که «حلول» ساخته شده است، هرچند که گفته میشود که نعت فاعلی از «حلول» است. این همانی یافتن آل، یا فروردین، که همان دین = دی = دیو یا سیمرغ درون است، با هاله و آل = اصل آفریننده کیهان، همان حال بوده است. این بدان معنا بکار نمیرفته است که سپس از

اصطلاح «حلول» فهمیده اند. الله در انسان، حل نمیشود، بلکه گوهر انسان، که مرکب از چهار خداست که از هلال ماه، افشاندن شده اند، و ویژگی «آمیندگی»، ویژگی بنیادی آنهاست، با اصل خود که سیمرغست، گاه به گاه (در روند بینش + در رونه طرب و شادی + در روند اندیشیدن + در روند پایکوبی و سرودن) میآمیزند و با سیمرغ این همانی می یابند و به وصال او میرسند.

ای وصل تو، اصل شادمانی کآن صورتهاست، وین، معانی

خدا، در انسان، حل (ذوب و گداخته) نمیشده است، بلکه این خدای نهفته در درون انسان بوده است، که با اصلش، از سر میآمیخته است، و این تجربیات مقدس، در هر انسانی، گاهگاه، در یک دم، یا یک آن، یا یک وقت، روی میداده است. حال و حالت، با دم و آن، کار داشته است. به همین علت است که محمد، رسول الله گفته است: لی مع الله حالات لا یعنی فیها ملک مقرب و لانبی مرسل. از این رو، در تداول فارسی، حال، چگونگی و کیفیتی از تجربه انسانیت که به بیان نتوان آورد. به عبارت مولوی، این ماه درون، همچرخ و همگشت و همخرقه و قرین ماه آسمان میگردد. این خدایان، در نهفت انسان هستند، و فقط در «بینش و اندیشیدن و جستن»، و در طرب و سرودن شعر و شنیدن آن، و در شنیدن یا نواختن موسیقی، و رقص، یا در «دیدن چهره زیبای خدا یا سیمرغ یا رام»، و جوانمردی و خود افشانی در کردار و گفتار و اندیشه، آشکار و پدیدار میشوند، و این همان «دیدار با زیباترین زیبا روی جهان است که در هادوخت نسک، منحصر به مسئله مرگ ساخته شده است، و لی در اصل چنین نبوده است. عبارت متداول امروزه در ایران، که از «حال» دیگری پرسیده میشود، در اصل به همین تجربه مقدس باز میگردد، که انسان در این همانی یافتن سیمرغ درونیش، با سیمرغ آسمانی می یافته است که او را طرب و شادی و خرمی و فرخی فرامیگرفته است. پس، تجربه قداست در هر انسانی، هنگامی روی میدهد که انسان، وصل «گوهر نهفته خود» را با «سیمرغ = آله = اله = آل»

دریابد . و این آمیزش و همآغوشی « گوهر انسان » با « سیمرخ » ، در کردار و گفتار و اندشیدنها هنگامی ممکن است ، که روند « ایثار » و « جشن سازی برای دیگران » و پایکوبی و وشتن ، و چاهه سرائی و شنیدن سرود ، و موسیقی نوازی و شنیدن آهنگ و جستجو و پژوهش و عشق ورزی باشد . از جمله نامهای رام (چهره سیمرخ عروس) ، ادونای (= آدینه) است که به معنای ادو = رام نی نواز است . این نام در عبری و عربی تبدیل به « اسرافیل » شده است . هنوز نیز در کردی « ئه سرو » که همان « آسرو » باشد ، همان « سرو » یا شاخ حیوان است که ابزار بادی موسیقی است ، و بجای واژه « نی » بکار برده میشده است ، و به نواختن نی ، نی سرائی میگفته اند ، و این نشان میدهد که سرود ، همان بانگ « نای » یا « اسرو » بوده است . در کردی « سرو » ، نسیم است ، که همان نام « نسی = نی + سی » ، سئنا یا سیمرغست . و « سروا srova » در فارسی ، سخن و افسانه و شعر و سرود میباشد . پس اسرافیل ، همان « نای + ایل » یا خدای نی نواز است ، و « صور اسرافیل » که همان سورنای اسرافیل باشد ، بیان خود واژه اسرافیل ، در صفت « صور = سور = سرنا = شهناء = شادغر » هست . محمد نیز در آغاز ، سه سال تجربه قداستش را ، در دیدار با همین اسرافیل یا سیمرخ داشته است ، که همان زخدای قریش ، عزری یا اوز بوده است ، که خدای نی نواز میباشد ، که خدای محبت و مدارائی و کشش و لطافت است . چه تحولی در ضمیر محمد دست داده است که از این تجربه قداست ، به کلی دست کشیده است و آنرا بدست فراموشی سپرده ؟ این خدا ، از ایران به مکه رفته بوده است . این خدا ، خدای قریشیان بوده است (کتاب اصنام) . خدیجه ، زن محمد ، دختر « خویلد بن اسد بن عبد العزی » بود که بخوبی میتوان دید که خانواده اش ، پیرو همین زرخدا بوده است . نام دیگر ابوجهل ، عبد العزی بوده است ، و این نشان میدهد که خانواده محمد ، پیروان این زرخدا بوده اند ، چون ابوجهل ، پسر پدر بزرگ محمد و فرزند خاله محمد است . و جهل که همان « جل و جال » باشد ، نام

دیگر همین « عزری » یا سیمرغست ، و هیچ ربطی به « نادانی » ندارد . محمد ، سپس ، تجربه قداست را با جبرئیل کرده است ، که « خدای قهر و جبر و تهدید کننده » میباشد . پیشوند جبرئیل که کبر یا گبر میباشد ، بزرگترین صفت خود الله شده است : الله اکبر . الله ، گوهر همان جبرئیل را پیدا میکند . در جبرئیل است که محمد ، احساس نزدیک شدن به الله را میکند . به عبارت دیگر ، محمد در ترساندن و تهدید کردن و وحشت انداختن و انداز مردمان و در هیچجای غزوات ، تجربه قداست (نزدیکی با الله) را میکند ، و دگرگونی تجربه قداستش از « اسرافیل » به « جبرئیل » ، راستای آموزه اش را به کلی تغییر داده است . جبرئیل ، همان خدای مارس Mars رومی و آرس Ares یونانی است ، که خدای جنگ ، و هیاهوی کشتارها و خونریزی در میدان نبرد است ، که لذت و نشاطش موقعی به اوج میرسد که جنگ به اوج توحش برسد . میتراس نیز که همان ضحاک میباشد ، تجربه قداست را در همان « انشق القمر » = یا شق کردن و چاک کردن جانها (چاقو ، از واژه چاک ، ساخته شده است) ، یا زدن تیغ به شاهرگ گوشورون ، یا کل جان « میکند . ضحاک که میتراس باشد ، حمام خون میگیرد ، تا این تجربه قداست پاک شدن) را بکند :

همی خون دام و دد و مرد و زن بگیرد کند در یکی آبن (حمام)

مگر کو سرو تن ، بشوید بخون شود گفت اختر شناسان نگون

بنا بر یعقوبی (تاریخ یعقوبی) « ورقه بن نوفل ، به خدیجه دختر خویلد گفته بود : از او - محمد - بپرس کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول خدا پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، پس خدیجه دست به پیشانی زد . « ورقه بن نوفل ، با تورات و انجیل آشنائی داشت ، و طبعاً میدانست که میکائیل (میخ + ایل = خداوند ابر بارنده = تیر یا تیشتر) و اسرافیل و جبرئیل چه

تفاوت‌هایی باهم دارند. در اسلام، در ترسانیدن و کشتن و خونریختن و بالاخره در جهاد و در امر به معروف و نهی از منکر، تجربه قداست، تجربه اوج نزدیکی با الله، و لقا با الله (شهادت، شهاده، همان واژه شاده است) و یا همان «حالت» میشود. این گونه تجربه قداست، بُن و گوهر و مغز تجربه دینی اسلام میباشد. بُن این تجربه قداست، همان «تجربه قداست میتراس هست، که در بریدن و چاک کردن شاه‌رگ گوشورون = قمر (گوشورون، به شکل هلال ماه یعنی کمر، نقش میشود)، بر کل جانها، غلبه میکند. هر جا انسان میکشد و میآزارد و مکر میکند و غلبه میکند، تجربه قداست (این همانی یافتن با الله و یهوه و میتراس) میکند.

در حالیکه در فرهنگ ایران، قداست را در تجربه «وصل و آمیزش و عشق و در دیدار زیبایی» میکند، نه در «بریدن و کشتن و آزرده و مکر کردن». این خود بوسی که وصل ارتا فرورد یا صنم (صنم = سن = سنا) درون، با سیمرغ، که مجموعه همه جانها باشد، نماد، همان «نا بریدنی بودن» است. خدا را نمیتوان از انسان، برید. خدا را نمیتوان از کیهان و جهان جان، برید. بستگی (وصال)، گوهر سیمرغ (چهار خدای ماه) است. این پیوند اجزاء با کل، همیشه بیان این تجدید وصال، تجدید هم‌آغوشی و هم‌بوسی است.

بوسه بده خویش را، ای صنم سیمتن

ای بختا، تو مجوی، خویشتن اندر ختن

گر ببر اندر کشی، سیمبری چون تو، کو؟

بوسه جان بایدت، بر دهن خویش زن

بهر جمال توست، جندره حوریان

عکس رخ خوب تست، خوبی هر مرد و زن

آمد نقاش تن، سوی بتان ضمیر

دست و دلش در شکست، با زبماندش دهن

مثلا دیده میشود که روز بیست و چهارم که روز دین (= سیمرغ) است، دین

پژوه هم خوانده میشود. دین، یا معرفت، اصل پژوهیدن خودش هست. سیمرغ یا اصل معرفت (دین = بینش در زایش)، اصل «خود پژوهی، خود پُرسی، خود جوئی» است. سیمرغ، کل جهان جان است، و همیشه، خودش، خودش را در این جهان میجوید و میپژوهد و می‌بوید و می‌سهد و می‌مزد. در این خود پژوهی و خود جوئیست که آذرخشگونه و گاهگاه، به وصال خود میرسد و باز خود را در جهان، گم میکند. اینست که درک «بستگی خدای گمشده در درون، با خدای جهان (کل جانان) همیشه درک وصال، درک عشق، درک آمیختگی خدا با خداست. اینست که در آن دم و وقت، که این وصال روی میدهد، هر انسانی تجربه قداست، یا این همانی با خدا میکند. هر کردار نیکی، هر کاری و اندیشه و احساسی که شادی به دیگران میبخشد، این احساس قداست، یا این همانی با خدا، پیدایش می‌یابد. کار خوب، نیاز به پاداش خدا در آخرت ندارد. در کارو اندیشه خوب، انسان، این همانی با خدا می‌یابد. در کار نیک کردن، انسان، وجودی مقدس میشود، خدای درونش، به وصال خدا میرسد، و خودش، بهشت میشود. انسان، در پی فرصت و شکار، برای کردن کار نیکست چون همیشه در جستجوی مقدس شدن، یا هم‌آغوشی و آمیختگی با خداست. اینست که جوانمردی یا نثار و اینار، اهمیت فوق العاده دارد.

این دو اندیشه تجربه قداست، که «جستجو» و «جوانمردی» باشد، یا دو اندیشه به هم پیوسته «جستجو و هنرمندی و بینش»، یا که نشان تجربه قداست باشد، در داستانهای دو خدای «بهرام و ارتا فرورد» یا «بهرام و رام» به خود شکل گرفته بودند، که موبدان زرتشتی آنها را از بین برده‌اند، ولی رد پای آنها، در داستانهای بهرام گور، شکل پهلوانی گرفته، و در شاهنامه باقی مانده‌اند. بهرام، که همان اصل نرینه کیهانیست به شکار می‌رود، و شکار نماد جستجو است. در شکار، انسان، میجوید. شیکار، همان واژه شکار است. و رد پای معنای شکار، در کردی در واژه‌های «شیکراو» و «شیکردنه وه» باقی

مانده است . شیکراو ، کنایه از پژوهش شده و توضیح داده شده است ، و به معنای پنبه و پشم زده شده نیز هست . شیکردنه وه ، به معنای پژوهش کردن و زدن پنبه و پشم است (که در واقع ، چیزی را از هم باز کردن و گشودن و روشن کردن است) . نام دیگر شکار کردن ، به نخجیر رفتن است ، و نخجیر ، شکار کردن و شکارگاه میباشد . ونخجیر بطور کلی به کلیه بهایم دشتی و هرجانورصحرائی که میگیرند، گفته میشود ، ولی اساسا نام بزکوهی است . بزکوهی با شاخهای هلال گونه اش ، مانند گرم ، این همانی با سیمرغ دارد . پس نخجیر ، در جستجوی سیمرغ رفتن است ، بویژه که واژه « نخ = ناخ » ، پیشوند نخجیر ، نام خود این زنخدا بوده است . جیر ، همان جیر (شور فرانسوی) است که بُز باشد . در کردی ناخ، به معنای ناف و درون و عمق (ناف ، جانشین واژه زهدان میشود) + و دریای محیط (اقیانوس) است . ناخدا ، همان ناخ + خدا است . پس (ناخدا ، خدای کشتی و دریاست ، چون دریای وروکیش (فراخکرت) دریای سیمرغست ، و کشتی ، مانند سنپوک و زورق و ارکه (کشتی ماه = هلال ماه) ، به معنای زهدان سیمرغ است ، که جای قداست جان و طبعاً پناهگاه از هرگونه آزاراست . بهرام ، در شکار ، میجوید . ودراین داستانها میتوان دید که غایت او چندان ، گرفتن شکار ، نیست ، بلکه بهرام با رسیدن شب ، « سپنج » میجوید . او در شکار جوانمردی ، در شکار هنرها و بینش ، در شکار آرزو، در شکار عشق است . میخواهد که کسی او را به میهمانی فراخواند ، و برای او جشن بگیرد ، و او را شاد و خرم سازد ، و به معشوقه اش برسد . در واقع ، او ، جوانمردی مردمان را میآزماید ، و بدنبال جستن جوانمردیست که به او « سپنج » بدهد . درجشن برپا کردن برای او ، کاری مقدس بکند .

سپنتا = اصلِ قداستِ عشق

یکتائی که سه تا میشود

سه تائی که یکی میشود

یا به سخنی دیگر

خدا ، جهان میشود

و جهان ، خدا میشود

« جهان آرائی ، نه سیاست »

سپنتا ، اصل عشق یا « اصل جشن عشق » است ، و این اصل جشن عشق است که مقدس است . روز یکم سال و ماه ، یا « بُنِ زمان » ، همین « اصل جشن عشق » ، میباشد ، و این جشن عشق مقدس است که جهان را میآراید . « جهان آرائی » که در غرب پولیتیک politik ، و در عربی ، « سیاست » نامیده میشود ، باید استوار بر اصل قداست عشق باشد . اندیشه « شهر کوچک که همان پولیس یونانی باشد ، شالوده مفهوم سیاست گردید . در حالیکه ، در ایران ، از همان آغاز ، بُنِ سیاست ، نه قوم و نژاد بود نه امت (موعمنان به یک شریعت ، بلکه جهان بود . از این رو اصطلاح مربوط به سیاست ، جهاننداری و جهان آرائی بود . سیاست ، موقعی سیاست واقعیست که غایتش « آرایش جهان » باشد . از آرایش جهان ، شروع کند ، نه از آرایش یک شهر و قریه یا یک نژاد و

قوم و بالاخره از يك امت یا ملت . این بود که آغاز زمان که آغاز زندگی باشد در فرهنگ ایران که روز یکم سال و ماه باشد ، « آرایش جهان » نام داشت . هیچ قدرتی ، مقدس نیست . جهان آرائی ، بر قداست زدائی از هر قدرتی ، بنا میشود . در جهان آرائی ، وارونه « سیاست » ، هیچ قدرتی ، مقدس شناخته نمیشود ، و برضد هر قدرتی که مقدس شده است ، پیکار میکند . فرهنگ ایران ، نمیگذارد که قدرت را مقدس سازند ، هرچند این قدرت به خدائی هم نسبت داده بشود . قداست را از هر « قدرتی » گرفتن ، خویشکاری فرهنگ ایرانست . آزادی در اجتماع ، موقعی واقعیت می یابد ، که از همه قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی و هنری و فلسفی ، قداست گرفته شود . این کار با رفع قداست قدرت در خدا ، آغاز میشود . فرهنگ ایران ، به تصویر « خدای قدرتمند » ، پشت کرد ، چون قدرت خدا هم ، مقدس نیست . سائقه قدرت ، گوهر « سیاست » است . ولی گوهر جهان آرائی ، مهر است ، و طبعاً ، جهان آرائی ، هیچ قدرتی را مقدس نمیشمارد ، و قداست را از هر قدرتی ، میزداید . از این رو هیچکدام از خدایان قدرتمند را ، مقدس نمیشمارد . گوهر قدرت ، در « خواست ، یا حق تصمیم گیری یک شخص » ، پیکر می یابد . کسیکه خواستش ، علت همه چیزهاست ، مقتدر است . ما امروزه ، در آغاز ، « قدرت » را تعریف میکنیم ، و سپس قدرتمندان را با آن سنجه ، میشناسیم . مفهوم « را ، اصل ، قرار میدهیم . مثلاً هر شخصی تا آن اندازه که انطباق با مفهوم خوبی » دارد ، همان اندازه خوبست . در حالیکه در هزاره ها پیش ، وارونه این کار را میکردند . در آغاز ، یکی را « مقتدر » میشناختند ، و آنگاه ، آنچه او میکرد و میاندیشید ، قدرت بود . یکی را خوب میدانستند و آنچه او میکرد ، خوبی بود . شیوه تفکر گذشتگان چنین بود که ، آنچه يك عادل میکرد ، عدل بود . آنچه يك دانا میگوید ، دانش بود . آنچه يك کامل میکرد ، کمال بود . آنچه او میکرد ، خوبی بود . از این رو ، آموزه چنین اشخاصی ، آنقدر اهمیت ندارد که « سیرت و شیوه رفتار » آنها . از سیر تحولات

زندگی محمد در ابن اسحاق یا تاریخ طبری یا تاریخ کامل ، بهتر میتوان به اسلام پی میرد ، تا از قرآن . به همین علت نیز هست که تا میتوانند ، این اشخاص را از « دامنه تاریخ » دور میسازند ، و آنها را به « گستره اسطوره و قصه » میبرند ، چون شیوه رفتار و زندگی آنها ، در تنش و کشاکش با آموزه اشان هست ، و از این گذشته آموزه اشان ، از شیوه رفتارشان ، فهمیده میشود ، و این سبب میشود که نمیتوان آنها را برای مسائل سده های دیگر ، بسیج ساخت . از این رو بایستی « شأن نزول هر آیه ای » را دانست . مجموعه گفتارهای عیسی را ، سپس ، با داستانهای زندگیش آمیختند ، و بدینسان ، انجیلهای چهارگانه بوجود آمدند . از تاریخ محمد و علی و حسین کم کم اسطوره محمد و علی و حسین ساخته میشود . از تاریخ عیسی و موسی ، فقط اسطوره عیسی و موسی باقی میماند . چنین نیست که مردم آن روزگار ، « آگاهبود تاریخی » نداشته اند ، بلکه آرمانها و آموزه و اندیشه های این اشخاص ، در بیان سیر تاریخ زندگیشان ، گم و ناپیدا میشود . تاریخ آنها ، آنها را تاریخی میسازد ، و به برهه ای از زمان ، و تابعیتش از زمان پیش از آن ، میخکوب میکند ، و در گذشته ، بخاک میسپارد . ولی اسطوره آنها ، آنها را « از آنچه گذشته و گذشتنی است ، پاک میسازد » ، و از برهه تاریخیشان ، « می بزد » و آزاد میسازد ، و فراسوی زمان خودشان ، قرار میدهد . بدینسان کم کم ، « آموزه » ، اصل میگردد ، و « سیرت و تاریخ » ، یا فرع میگردد ، یا « اسطوره » از آن تاریخ « ساخته میشود . در مورد این اشخاص ، بیهوده کوشیده میشود که تاریخ را از اسطوره ، جدا سازند . اینها در اسطوره اشان ، زنده و موعثرند ، و با تاریخشان ، میمیرند و دور انداخته میشوند . تاریخ حسین ، گزارش مبارزه حسین ، برای دستیابی به حق خلافت و قدرتست ، و در این نبرد ، بازی را به بنی امیه ، باخته است . ولی اسطوره ، حسین ، با الهام از اسطوره سیاوش ، ساخته شده است . و سیاوش ، یکی از « چهره های سیمرخ » ، خدای ایرانست . سیاوش ، پیکر یابی اصل عشق ، برضد اصل قدرتست . قدرت ، چه از دوست ، چه از دشمن باشد ، به نیکی ، بها نمیدهد . سیاوش برغم قدرت

که فقط بر پایه سود خود میاندیشد، بدون توقع هیچ پاداشی، نیکی میکند، و در تبعید، در خانه دشمن هم، بهشت (سیاوشگرد) میسازد. ماهیت قدرت، چه از خودی باشد، چه از بیگانه باشد، یکیست. سیاوش، برای چیزی که نمیجنگد، قدرت و خلافت و سلطنت است. چنانکه «ایرج» که نخستین شاه اسطوره ای ایرانیست، برای چیزی که نمیجنگد، برای قدرت و سلطنت و خلافت است. در اسطوره حسین، ما با رد پای تصویر سیمرغ یا خرم و فرخ، کار داریم، نه با تاریخ واقعی حسین. تاریخ محمد به اعتراف خودش (تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر)، ساختن دینیست که با آن اعراب را قادر سازد که با مکر و خدعه و خونخواری، امپراطوری ایران (عجم) را تصرف کنند و با جگزار خود سازند، ولی اسطوره محمد، آنچه‌یست که هرروز، نویسندگان اسلامی، در هزاران کتاب، برای مردمان بیخبر از واقعیات تاریخی، قرقه میکنند. در گذشته، آنچه یک مقتدر میکرد، قدرت بود. شخصی که اراده اش را در همه جا تنفیذ میکرد، پیکریابی «اصل قدرت» بود. بدین سان، خدایان مقتدر، در آغاز، «مفهوم و معنای قدرت» را مشخص ساختند. وارونه انگاشت خام بسیاری، قدرت حکومتی و سیاست، ریشه در «تئولوژی = الهیات» دارد. هنوز روح و گوهر ناپیدای هر قدرتی را در جهان، همین خدایان مقتدر، که یهوه و پدر آسمانی و الله باشند، مشخص میسازند. یهوه و پدر آسمانی و الله، برترین شخص قدرتمند هستند، و با قدرت، همه چیز را فراسوی خود، خلق میکنند. گوهر و چند و چون قدرت را میتوان در کتابهای تورات و انجیل و قرآن، یافت، نه در اثر ماکیاولی که رونوشت برداری از آنهاست. سیاست امروزه جهان، تئولوژی مسخ شده در «لائسیته» است. لائسیته، نقایست که یهوه و پدر آسمانی و الله، به چهره زده اند. شخصی که اراده اش را در اوج کمال، در همه جا تنفیذ میکند، پیکریابی «اصل قدرت» است. این یهوه و پدر آسمانی و الله هستند که حنا عقل و عشق و عدالت را نیز، با قدرشان و علمشان، خلق میکنند. عقل و عشق و عدالت، از گوهرشان در جهان «نمی

تراود». گوهر وجود آنها، بریده از مخلوقاتشان هست. فقط از مجرای اراده و قدرت، با مخلوقاتشان ارتباط دارند. با مخلوقشان، نمیآمیزند، و خود را از نزدیکی با مخلوقشان، ناپاک و آلوده نمیسازند، بلکه از دور و از پشت پرده، در امر و نهی و پیام، با آنها در ارتباطند. «اصل توحید»، جدا ناپذیر از پیدایش اصل قدرت و مالکیت در تاریخ است. با خدای واحد است که قدرت و مالکیت، قداست می یابد.

در کنار قدرت منحصر به فردمن، حق ندارد، قدرتی دیگر موجود باشد (لااله الا الله). قدرتهای دیگر، باید از قدرت من برخیزند، و تابع قدرت من باشند. در کنار حق مالکیت من و علم من، کسی حق به مالکیت و علم ندارد. مالکیت ها و علمها و اندیشیدنها، باید حق خود را به مالک بودن و علم بودن، از من بگیرند، و تابع مالکیت انحصاری و علم انحصاری من باشند. این مغز «اصل توحید، در ادیان نوری و سامی» است.

در فرهنگ ایران، خدا، اصل آمیختن، یعنی عشق یا مهر است. واژه مهر (از ریشه مت، همان mix انگلیسی، و آمیختن فارسی) و واژه عشق (اشک = اشه، شیره و شیر) به معنای آمیختن هستند. مهر و وزیدن و عشق و وزیدن، فقط با آمیختن ممکنست. خدا، هنگامی به جهان و انسان، مهر میورزد، که با جهان و انسان، بیامیزد. یا انسان و جهان، هنگامی به خدا مهر میورزند، که با خدا بیامیزند. فقط در آمیختن با جهانست که خدا، پاک و مقدس میشود، نه در بریدن گوهر خود از جهان و انسان. فقط در آمیختن انسان با خداست که انسان، پاک و مقدس میشود. مهر و وزی جز این، فقط، ادعای دروغین، و مکر و «به شبه انداختن مردمان در تشبیهات» است. در فرهنگ ایران، به آسانی دیده میشود که خدا، نه مالک جهانست، نه قدرت بر جهان میورزد. علت نیز آنست که جهان، خودش، و امتداد خودش هست. مفهوم توحید در فرهنگ ایران، فقط از اصل عشق میتراود. این عشق است که ایجاد وحدت میکند، نه قدرت. آفریدن در فرهنگ ایران،

درست همان « آمیختن » است. آنکه می‌آفریند ، با آفریده اش ، می‌آمیزد . آفریننده ، برابر با آفریده است . پس آفریننده همانقدر اصالت دارد که آفریده . پس آفریننده ، نه بر آفریده ، قدرت می‌ورزد ، نه مالک اوست . در فرهنگ ایران ، قدرت ، نمیتواند ، مهر و خرد (اندیشیدن) و توانائی را پدید آورد .

معنای « توانا بود هر که دانا بود » ، از پاره دوم بیت مشخص میگردد که: « زدانش ، دل پیر ، برنا بود . » « دانائی » ، تواناست که جوان و شاداب و از نو زنده سازد . در این فرهنگ ، هنگامی خدا ، دانا شمرده میشود ، به معنای آن نیست که حکمروا بر همه و غالب بر همه است ، بلکه به معنای آنست که جهان پرشونده را هر لحظه ، نو و شاداب و جوان میسازد . بخوبی دیده میشود که دانائی ، هیچ ارتباطی با قدرتمندی ندارد ، بلکه توانائی ، شکوفا کردن گوهر زنده هر کسی ، و جوان کردن هر کسی است . دانائی من ، آنگاه دانائی شمرده میشود که وقتی آنرا به دیگران بدهم ، آنها را جوان و شاداب و خندان سازد ، در آنها رستخیز برپا کند ، آنها از نو خود را بزنند . اینها هیچ ربطی به قدرت پیدا کردن ندارد . وارونه ساختن این مفهوم دانائی ، در داستان ضحاک نمودار میشود . اهریمن با انتقال دانائیش به ضحاک ، برضحاک ، قدرت می‌یابد و در صورتیکه ضحاک ، تابع اهریمن گردد ، او را حاکم بر جهان خواهد ساخت . جهانگیری و قدرترائی ، تابعیت از اهریمن شمرده میشود . از این رو چنین علمی ، در فرهنگ ایران ، اهریمنی شمرده شده است . آنانکه با علمشان و آموزه اشان و فلسفه اشان و اندیشه اشان و دینشان ، قدرت بر روان و جان و فکر انسانها پیدا میکنند ، اهریمن هستند .

در جهان امروز ، که سیاست ، میدان برخورد و کشمکش خونین قدرتهاست ، ادعای اینکه گوهر جهان آرائی ، مهر است ، اگر خنده آور نباشد ، نشان ساده باوری و اندیشیدن کودکانه ایست که از واقعیات ، بیگانه است . در فرهنگ ایران ، مهر ، طیف رنگارنگ همه عشقها و دوستیها و پیوندهاست . خدا ، مهر است . و مهر ، پیوند عاشق به معشوقه ، پیوند پدر و مادر به هم ، پیوند آموزگار و شاگرد به هم ، پیوند فرد با اجتماع ، پیوند انسان

به وطن ، پیوند فرد به بشریت ، و پیوند انسان به کیهان است . جدا ساختن عشق جنسی ، از عشق افلاطونی ، یا از عشق آسمانی ... در فرهنگ ایران ، هیچ معنایی ندارد . همه عشقها ، ریشه در خدا دارند . عشق ، هزاران صورت دارد . همه عشقها ، طیف رنگارنگ و به هم پیوسته اند ، و هیچکدام از آنها ، برضد دیگری نیست . مسئله ، هماهنگ ساختن همه عشقهاست ، نه یکی را ، متضاد با دیگر قلمداد کردن ، و به حذف دیگری پرداختن ، یا فرعی ساختن دیگری . در فرهنگ ایران ، عشق ابراهیم به اسحق یا اسمعیل ، برضد عشق ابراهیم به خدا نیست ، که یکی را به خاطر دیگری ، سربرید ، و قربانی کند ، و عشق به یکی را ، تابع ایمان و عشق به دیگری سازد . از اینرو در فرهنگ زرخدائی ایران ، قربانی خونی (= ذبح مقدس) وجود نداشته است . چون ایمان به خدای غیوری که هیچ عشقی و ایمانی را ، در کنار خود ، تاب نمیآورد ، نیاز به قربانی کردن همه ایمانها و عشقهای دیگر دارد . همه ایمانها و عشقها ، باید تابع ایمان به او باشند . برای این کار ، باید آمادگی خود را نشان دهد که حتما حاضر است ، در هنگامهای ضروری ، فرزند و زن و معشوقه و طن و قوم و ملت خود را در آستانه چنین خدائی ، سر ببرد . ختنه کردن ابزار تناسلی ، معنایش همین بود . با ختنه کردن ، شهادت میدهد که عشق جنسی ، و رابطه با فرزند و زن را ، پس از « بریدن بخشی از ابزار تناسلی » ، تابع ایمان و اطاعت از یهوه و الله میسازد . اصل دوام زندگی و تولید زندگی ، تابع اراده یهوه و الله میگردد . عشق یا ایمان انسان به عیسی ، برضد عشق انسان با خانواده اش نیست که از خانواده ، نفرت داشته باشد (چنانچه عیسی در انجیل لوقا از موعمنانش میخواهد) . مهر فرد به اجتماع ، و مهر اجتماع به فرد ، همسرش با مهر به معشوقه و مهر به فرزند و است . برای غربی ، عشق ، مفهومیست که در مورد اجتماع و اقتصاد و سیاست ، نابجاست . ولی مفهوم « مهر » در فرهنگ ایران ، طیف عشقهاست که جدا و بریده از هم ، هیچ معنایی ندارند ، و اینها ، باهم ، خدا هستند . سوسیالیستها در غرب ، نمیتوانستند واژه « عشق اجتماعی یا طبقاتی » را بکار ببرند ، از این رو واژه همبستگی (

solidarity را بکار بردند. اصل عشق، نمیتوانست بگسترده، و در سرشت خود، بیفزاید و عشقهای رنگارنگ و گوناگون و هماهنگ پدید آید. ولی «سپنتا» همین اصل عشقت که میگسترده، و رنگین کمان عشقا و پیوندها و دوستی ها میگردد.

ماه = سپنتا = سپنج = اسفنج = ابر = جام جم چرا ابر سیاه، سپنتاست؟

منطق «پیوند مفاهیم» با منطق «پیوند تصاویر» باهم فرق دارند. تصاویر «ماه» و «ابر» و «جام» به هم گره خورده اند. بهمن، تخم ناپیدا و گم است که سه چهره به خودمیگیرد: ۱- ماه ۲- رام ۳- گوشورون. در واقع بهمن، سپنتا (سه + پند) میشود. پند، هم معنای زهدان، و هم معنای بینش و اندیشه دارد، چون، پند، در اصل بینش زایشی از گوهر انسان بوده است. واژه بزر (به زر) در کردی، هم به معنای گمشده، و هم به معنای تخم گیاهست. بهمن که به معنای «مینوی مینو» یا «تخم در تخم» است، به معنای «اصل گمشده یا اصل غایب» است. خود واژه تخم، تبدیل به واژه «توم» یافته است که به معنای تاریک است. ماه و ابر، باهم میآمیختند و یگانه میشدند، یا بسختی دیگر، ماه با ابر، این همانی داشت. و به آسمان که سیمرغست، آسمان ابری گفته میشد. و نخستین آفرینش از تخم (که خمسه مسترقه باشد)، آسمان ابری است، که همان اسفنج یا سپنتا باشد، که چهل روز ادامه می یافت. در شاهنامه، سیمرغ همیشه به شکل «ابرسیاه» یعنی «ابر بارنده» نمودار میشود. یکی از نامهای «ابر»، اسفنج = اسفند = سپنتا بوده است. امروزه، اسفنج، ابرمرده یا ابرکهن معنا میدهد. اسفنج، چیزیست که آب را به خود میکشد، یا همه آبرای میخورد و بر میچیند و به اسفنج، ابر هم میگویند (موعید الفضلا- سرودی). از اینگذشته، اسفنج البحر در

عربی، **سحاب البحر و ابر دریائی** است. امروزه، اسفنج که به معنای ابر مرده بکار میرود، مرده است، چون هنوز آب ندارد، و هنگامی که آب بخود بکشد، ابر زنده میشود، که همان ابر سیاه و بارنده باشد. در عربی به ابر بلند، سماء میگویند، و به ابرهای پر بار، حاملات میگویند (ابر، حامله به آبت). و ابر که در عربی به آن غیم و غین میگویند، همان گین فارسی است، که به معنای زهدان است. در گذشته مردم می انگاشتند که ابر، مشک یا جام یا تخم یا تشتی است که تیر (تیشتر)، آب را از دریا میستاند و بالا میکشد و به (اندروای) میرود و باد آنرا درجهان میرود و میپراکند. همه این تصاویر در بندهشن آمده اند. از اینگذشته همه این تصاویر، معنای «پیمان» هم دارند و این واژه نشان میدهد، که این خدایان (تیر و باد و ارتا فرورد)، خدایان اندازه و پیمان بوده اند و پیمان، با «آنچه آبکی است» کارداشته است. پیوند و آمیزش، با تری کار دارد. از این رو نشان پیمان و پیوند، نوشیدن از يك جام و کوزه و خم و چشمه و... بوده است. خرابات، نیایشگاه مقدسی پیمان بستن، در نوشیدن از يك پیمانانه بوده است نه جایگاه فسق و فجور. از این رو نیز، لنبك، در داستان بهرام و لنبك، آبکش و سقا است. ساقی، نماد خداست. در بخش نهم بندهشن پاره ۱۳۶ میآید که: «تیشتر به یاری ارتافرورد و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را خنب برای پیمانانه خوانند. نخست برآب نهد، دیگر بگرداند، سدیگر پُر کند، بجنابند، برگیرد، فراز به اندروای شود، پس آن آب تنها به باد فراز رود.. تیشتر آب ستاند بدان افزار..». تخم به معنای «نی» هم هست. ابر، درواقع اسفنج آبکشنده بود، که نیروی کشش آب و انبار کردن آب درخود را داشت، که البته تصویری، همسان زهدان است که آنگاه نیز خوانده میشود. اسفنج بودن ابر، در ارتباط با ماه سه تا یکتاست. اساسا نام «اهوره مزدا»، نامی برای آمیختگی و این همانی «ابر و ماه» در آسمانست. به همین علت نیز، ویژگی «افشانندگی و جوانمردی» را دارد، چون ابر، اصل کرم و سخاوت و رادی است. مزدا که ماه باشد، اصل بیش

در تاریکیست (بینش از راه جستجو) و مزدا ، ماه شیر دهنده و ماه مادر و ماه دایه (ماما) است . پیشوند « دا » ، بهترین گواه بر این معنیست . در بخش یازدهم بندهشن ، ماه ، ماه ابردار و ماه ابرومند خوانده میشود (پاره ۱۶۵) : ماه ، ایزد فره بخشنده ابردار ، زیرا ابر از اوست که بیش آید ، گرما بخش است زیرا در جهان از اوست که درختان گرمتر بوند ، رویشمند است زیرا رمه گوسفندان را بیفزاید سودمند است ، زیرا هر چیزی را ترداد ، نیکوی آبادی اومند است زیرا همه آبادی و بهی را دهد ... » . بخوبی میتوان این همانی ابر (اهوره) و ماه (مز ، مزدا) را در این عبارت دید و شناخت . اهوره مزدا ، آمیختگی آب (ابر) و تخم (مز = ماه) باهمست که بلافاصله میشکوفد و آشکار (روشنی و بینش) میشود . از همپرسی (= دیالوگ) آب و تخم ، بینش ، پیدایش می یابد . همپرسی و مهر ، ریشه بینش و دانش است . از تصاویر متداول در زندگی کشاورزیشان ، چه اندیشه های بزرگ و مردمی ، برشکافته اند ! همپرسی که دیالوگ باشد ، نقطه پیدایش جهان و انسان میباشد . واژه ابرومند یا « ابردار » از واژه « افنا هاون » برگردانیده شده است . این واژه در اصل اوستائی آف نا هاون *afnahvant* بوده است ، که مرکب از *af+na+hvant* باشد . و این نام ، همانند واژه « فرخ » است که مرکب از *hvar+na+hvant* میباشد . پیشوند خور = فر ، همان رگبار باران و خونابه و آب میباشد ، که پیشوند « آف = آب » در « افنا هاون » است ، که برای مسخ سازی ، به « ابردار » ترجمه شده است . تراوشی که از پیوند نای و هاون پیدایش می یابد ، همان « ریم » یا « آوخون » هست که جهان ، از آن ساخته میشود . به عبارت متداول میان ما ، جهان از « اشک = عشق » یا « آوخون » ساخته شده است . خون جانان (فرخ = گوشورون) ، شراب بوده است . پیوند نای با هاون ، در برگیرنده همان اصل سه تا یکتائی هست . درست نام همان نخستین روز سال ، بنا بر آثار الباقیه « ریم ژدا » خوانده میشود است (از خوارزمیان) که همان سپنتا باشد . در بالا دیده شد که ابر ، جام یا خُم یا تشت یا مشک یا اسفنج است ، که آب را از دریا ،

میکشد و سپس در گیتی میافشاند . به همین علت ، سیمرغ ، سقا یا آبکش است ، و لنک آبکش یا « لن + بگ » ، در داستان لنک و بهرام ، همین خداست ، و ابر ، از یک سو ، کارش کرم و جوانمردی و « مه ر دایه تی » است (در کردی) ، و از سوی دیگر ، کارش ، آذرخشیدن است که « افشاندن روشنی » باشد . آذرخش یا برق ، « تخم بینش » است . اینست که جام جم یا جام کیخسرو ، اصل بینش نیز هست . جوانمردی و بینش ، دو چهره جدا ناپذیر از هم این خدایند . رابطه جوانمردی با بینش را ما فراموش کرده ایم . درست بینش ، استوار بر اصل جوانمردیست . خدا ، بینش را جوانمردانه می بخشد و به مردمان نثار میکند . بینش را باید بخشید و هدیه و نثار کرد و افشاند . آموزش بینش ، تابع اصل جوانمردی است ، و هیچ آموزگاری در فرهنگ ایران ، بیاداش انتقال بینش خود ، حق ایجاد رابطه تابعیت شاگردش را از خودش ندارد . آنک در آموزش ، شاگرد را تابع و مطیع خود سازد ، تباهکار است . قدرت رانی در آموزش ، برضد گوهر خداست . هیچ « آموزه ای » نباید در مدارس و دانشگاهها و در اجتماع ، تبدیل به قدرت گردد . آزادی اندیشه ها و عقاید و ادیان ، پیآیند همین اصل است . در فرهنگ ایران ، خدا ، بینش و خردش را به انسانها ، هدیه و نثار میکند . حاکمیت آموزگار و تابعیت شاگرد ، یک رابطه قدرتیست . این است که مقوله « دایه » در فرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده داشت . آموزگار حقیقی ، کسیست که مامای حقیقت و علم ، از زهدان شاگردانش هست . دایه ، علم از حقیقت را ، به ازاء نوکری و فرمانبری نمیدهد و ، با دیگری ، داد و ستد نمیکند . بینش ، دادن بی ستاندن است . این داد و ستد که در ادیان سامی ، در مفاهیم میثاق و عهد و بیعت ، شالوده نبوت و رسالت و مظهریت قرار گرفت ، برضد گوهر خدای ایران است . همانسان که ابر ، گین ، مشک است ، (مشکوی که به حرم شاهان ساسانی گفته میشد ، از همین ریشه است) ، و آبگاہ و زهدان شمرده میشود ، هلال ماه نیز ، زهدان آسمان و کیهان شمرده میشده است . از این رو واژه جام ، به هلال ماه

نیز گفته می‌شده است. در پهلوی واژه جام **jaam**، برابر با یام **yaam** است، و هزوارش آن، مانا **maana** است که نام ماه، و همچنین نام خداست. در کردی، مان دارای معانی ۱- ماه ۲- زیستن ۳- زیبای گرامی ۳- جنس ماده (مادینه) است (شرفکندی). در برهان قاطع، مانا، نام خداست. نامهای خدا، همه از دوره زرخدائی می‌آیند، و رابطه با زائیدن و زاینده دارند. چنانکه «جاتن» که به معنای زاینده است، نام خداست (واژه یاتاق و جادو و جادنگو و جادی (= زعفران) و یاد، از همین ریشه اند). یاد آوردن در دیالوگهای سقراط، همیشه با زائیدن و هنر مامائی کار دارد و سقراط معرفت را همان یاد آوردن میداند. علت هم اینست که واژه «یاد» همان «جاتن» یا زائیدنست. چنانکه در کردی به مادر، یادی میگویند. همچنین باری خدا و باری تعالی، به واژه «بار» باز میگردند. در برهان قاطع، بارگاه، شکم حیوانات ماده است. بارگیر، ماده هر حیوانیست. زن باردار، نیز به حامله گفته میشود. اساسا آفرینش جهان در اثر، اقتران (زناشویی) هلال ماه با خوشه پروین یا ثریا است که دارای شش تخمست، که برابر با شش گاهنبار (آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان) است. در برهان قاطع دیده میشود که جامه نیز همان معنای جام را دارد. جامه، به معنای جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب است. اینها همه، نمادهای زهدان هستند. در کردی به زهدان، «جامه دان» گفته میشود که در فارسی، چمدان شده است. به خاندان، جمال گفته میشود. جمال مرکب از جام + آل است و به معنای «از زهدان سیمرخ»، یا به عبارت دیگر به معنای کساناست که «از یک زهدان» هستند. از یک خانواده بودن، از یک زهدان بودنست. از این رو «هم پیراهن» یا «همخرقه» بودن، به معنای از یک اصل و از یک زهدان است.

ای آسمان، که بر سر ما چرخ میزنی

در عشق آفتاب (آفتاب، سیمرغست)، تو همخرقه منی

والله که عاشقی و بگویم نشان عشق

بیرون و اندرون، همه سر سبز و روشنی

از این رو بود که هدیه دادن جامه ای که شاه یا حاکم، خود پوشیده است، افتخار بزرگی بود، چون نماد «همخانوادگی» بود. چنانکه کیخسرو، هنگام وداع زندگی، جامه های تن خود را به رستم می بخشد:

همه جامه های تنش برشمرد ننگه کرد، یکسر برستم سپرد

صوفیه با دادن خرقة خود به یکی، او را جانشین خود میساختند. این از گذشته دیرینی در فرهنگ ایران حکایت میکند، و مینماید که جانشینی، بر پایه وراثت خونی و نسبی نبوده است، بلکه دراصل، هرکسی را سزاوار میدانستند، با دادن جامه خود به او، او را وارث مقام خود میساختند. جامه، نشان همگوهربودن است. جامه نشانه آنست که از یک اصل، برآمده ایم. به همین علت، اسکندر در شاهنامه به دارا میگوید که ما از یک پیراهنیم. البته واژه های ناف و زهدان و پستان، جانشین همدیگر میشدند. «ایم نپات» که به ناف آب ترجمه میشود، در حقیقت، به معنای «زهدان یا اصل آب» است، که همین زرخدای آبکش است. از اینرو صفت ایم نپات، تیز اسپ است (زامیاد یش، پاره ۵۱)، چون ابر، بادپا است. اینکه فرجمشید پس از گسستن از او، در پایان، به ایم نپات تیز اسپ می پیوندد، به معنای آنست که به سیمرخ = لبخ می پیوندد. از یک پستان نوشیدن هم، نشان همگوهری بود. به همین علت نیز به پستان شیردار، جام شیر میگویند. و چون سه زرخدای ایران (آرمیتی + ارتافرورد + آناهیت) سه خدای زادن بودند، این سه زرخدا، هم زنان را به آبستنی میانگیختند، و هم در زادن، دفع آزار از نوزاد میکردند، و هم باهم، از پستان خود، به نوزاد، شیر میدادند (شیر هر سه، باهم آمیخته میشد که نشان اصل عشق و یگانگی آنها باهم بود). از این رو، همه مردمانی که از یک جام، که مجموعه سه شیر باشد، نوشیده اند، خواهران و برادران همدند. این اندیشه، در تصاویر گوناگون بیان شده اند. هر چند که داستانهای اصلی را از بین برده اند، ولی این تصاویر را در مورد زاده شدن زرتشت، و سپس در باره «آبستن ساختن ساره زن ابراهیم»، و بالاخره درباره

نوید دادن به زاده شدن عیسی « بکار برده اند. این سه تائی یکتائی، که اصل آفریننده عشق بود، هم در شکل سه زنخدا باهم، به خود پیکر میگیرد، و هم به شکل سه مینوی به هم پیوسته آغازگر (انگرامینو + سپنتا مینو + وهو مینو)، هم به شکل میش گروه (سه شاخ)، و هم به شکل زن رقصنده ای که با شش (سه جفت) پستان، نقش کرده میشود. میش گروه، گوسپند است. و واژه گوسپند = گئو + سپنتا، بیان همین جانست که آمیزش سه پند (سه زهدان + سه بینش) است، و پیکر یابی اصل قداست جانست، و به معنای « جانور ویژه ای نیست که امروزه «گوسپند» نامیده میشود ». چنانکه در بندهشن وقتی سخن از آن می‌رود که «گوسفند» را آفرید، به معنای آنست که «جانوران اهلی» را آفرید، یا وقتی در بخش چهارم می‌آید که «بهمن گوسپند را به پنج بخش فراز آفرید»، به معنای آنست که جان هر جانوری که درنده و آزارنده نیست، مرکب از پنج بخش آفریده شده است. جانوربی آزار، گوسپند است. گوسپند، نام جنس برای جانورانی هست که پیکر یابی اصل قداست جان میباشد (چون جان دیگری را نمی‌آزارد). چنانکه اصطلاح «گرگ سرده» به جانوران درنده و آزارنده گفته میشود. شیر و پلنگ از گرگ سردگان هستند. هنگامی زرتشت زاده میشود، این سه زنخدا میشتابند که هیچ بدخواهی، جان او را نیازارد. در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۱۰ + پاره ۳ و ۲) می‌آید که «اورمزد، زرتشت را نگهداری کرد. چنانکه در آن ده شب برای اقامت، سپندارمذ و اردویسور و اردای فرورد ماده را به زمین فرستاد، آنگاه او را بدی نیامد و دست آن کرب، فراز خشکید». اکنون به روایت زرتشتیان، این زنخدایان، تابع اهورامزدا ساخته شده اند، و اوست که این سه زنخدا را به دفاع از زندگی زرتشت هنگام زادن گماشته است. بدینسان، اصالت از سه زنخدا، و اصل سه تا یکتائی گرفته میشود. این کار را همه ادیان بعدی نیز کرده اند. این زنخدایان، آرمیتی و آناهیت و فروردین (سیمرغ گسترده پر) هستند که پیش از اهورامزدا زرتشت، وجود داشتند، و اهورامزدا در زنخدائی، همان سپنتا مینو، همان خرم و یا فرخ و شاده بوده

است، نه خدائی غیر از او. در الهیات زرتشتی، اهورامزدا، خدائی غیر از سپنتا مینو و خرم و فرخ ساخته شد. این سه زنخدا که «سه آل» هستند، باهم نام گل یاسمین یا سمن شده اند، و به شکل «سیال» درآمده اند (تحفه حکیم موعمن). و یاسمین یا سمن، گل روز یکم، روز فرخ و خرم است که همان سپنتا و اهورامزدا باشد. و سمن نیز، سبکشده واژه «سه مینو = سه من» است. گل یاسمن، هم گل روز یکم، و هم گل بهمین است. از گوناگونی این تصاویر سه تا یکتائی، میتوان دید که اندیشه ای، ناگنجیدنی در تصاویر و فراسوی تصاویر گفته میشود. بالاخره پس از زاده شدن زرتشت (گزیده های زاد اسپرم ۹ تا ۱۱) «روز چهارم به آشیانه گرگ افکنده شد. گرگ در آشیانه نبود. هنگامی که دوباره خواست به سوراخ رود..... در شب بهمین و سروش پرهیزگار، میش گروه ای شیر در پستان (دارای پستان پرشیر) را به سوراخ بردند و او تاروز جرعه جرعه شیر به زردشت همی داد...». نوشیدن شیر از میش گروه که از پستان (جام) سه زنخدا باشد، بیان آمیخته شدن با خدایان و یافتن بیش خدائیت. در ترجمه محمد تقی راشد محصل، حدسیات و معانی گوناگون گروه می‌آید که گروه، بز یا گوسفند سه ساله میباشد، و یا میشی است که سه شاخ دارد، و یا باره منوچهر بوده است. همه اینها برای آنست که این اصل سه تا یکتائی از سوی موبدان زرتشتی، مسخ و تحریف شده است. سه شاخ، همان سه «سرو»، و همان سه نای، «سئنا» است که نام دیگر سپنتا است. گروه، واژه ایست همانند، منوشه (Manusha) و سروشه (Sraosha). و پیشوند سروش، همان سرو یا شاخ است، و «گر»، پیشوند «گروه»، نام خداست (گرگر)، چون گر، همان گراو = نی است (گرشاه = گلشاه = سیمرغ)، و منوشه که نام منوچهر است، دارای پیشوند «مان» است که ماه باشد، و نام دیگر ماه پیتااست که به معنای نی هست (هزوارشها، دستنویس ۴۱۰). و اوشه، در اصل همان اوج (نوج)، نی است (کردی)، ولی به معنای تراوش نی و افشره نی و شبنم هم هست. پس گروه، به معنای «شیره و افشره نای» است، و نای، و سه نای،

و سه سزو، و سه شاخ، و سه انگشته، بیانهای گوناگون سه تا یکتائیش بوده اند. افشرد نی، همان هوم میباشد. در بندهشن، در شمردن گلهای روزها، پس از نام گل روز آخرماه، ناگهان مینویسد که «هوم ایزد را هوم از سه آئین خویش است». این رد پای همان گیاه روز نخستین است، که روز سپنتا بوده است، چون نی = هوم، رد همه گیاهانست. از اینگذشته، در کردی «شه خ» که همان شاخ باشد، به معنای «نی» است، چنانکه «شه خه لان» و «شه خسال»، به معنای بیشه انبوه و نیزارند. پس نوشیدن زرتشت از شیرگروشه، همین پیوند با اصل کیهانی سه تا یکتائی و عشق است. همین تحریف را در داستان مشی و مشیانه نیز کرده اند. نوشیدن نخستین جفت انسانی از پستان سیمرغ (اصل سه تا یکتائی) تبدیل به نوشیدن شیر از «بُزی سپید موی» میگردد که البته این همانی با سیمرغ دارد. در بخش نهم پاره ۱۵۳ میآید که: «ایشان را سی روز، خورش گیاهان بود و خود را به پوششی از گیاه نرفتند. پس از سی روز به بشگرد، به بزی سپید موی فراز آمدند و به دهان شیر پستان او را مکیدند...». پس از این عبارت، برای تحریف معنای شیر خوردن از پستان (جام) زرخدا، يك مشت تحریفات و مسخسازیها آورده میشود. این سه زرخدا که خدایان انگیزنده به آبتنی و ماما و نوید دهنده به زایمان هستند، طبق متداول در دوره نرخدائی، نرینه ساخته میشوند، و به ادیان یهودیت و مسیحیت میروند. در باب هیجدهم از سفر پیدایش میآید که «و خداوند در بلوطستان ممری بروی - ابراهیم - ظاهرشد و او در گرمای روز بدر خیمه نشسته بود. ناگاه چشمان خود را بلند کرد دید که اینک سه مرد درمقابل او ایستاده اند و چون ایشانرا دید از درخیمه باستقبال ایشان شتافت و رو برزمین نهاد و گفت ای مولی اکنون اگر منظور نظر تو شدم از نزد بنده خود مگذر. اندک آبی بیاورند تا پای خود را شسته در زیر درخت بیارامید و لقمه نانی بیاورم تا دلهای خود را تقویت دهید و پس از آن روانه شوید زیرا برای همین شما را بربنده خود گذر افتاده است.... پس کرد و شیر و گوساله را که ساخته بود گرفته پیش روی ایشان گذاشت و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا

خوردند. بوی گفتند زوجه ات ساره کجاست، گفت اینک در خیمه است. گفت البته موافق زمان حیات نزد تو خواهم برگشت و زوجه ات ساره را پسری خواهد شد...». البته این داستان سپس مایه پیدایش داستانهای مربوط به ابراهیم، به کردار نمونه اعلاهی جوانمردی شده است، و اصالت جوانمردی از این زرخدایان گرفته شده است. در بوستان دیده میشود که ابراهیم و حاتم، نمونه های جوانمردی شده اند، و خدای ایران که اصل جوانمردی بوده است، بکلی طرد و تبعید گردیده است. به این علت است که سیمرغیان در ایران، به داستان لنبک و بهرام، داستان بهرام و ابراهیم یهودی را افزوده اند، تا اصالت را از سر، به «لنبغ = خانه خدا» برگردانند. چون جوانمردی خدای ایران، اصل آفرینندگی و «خود بخشی خدا» است. آبتن سازی نیز، همین خود بخشی اوست، چون هرکودکی، فرزند مستقیم این خدا شمرده میشود. ولی جوانمردی در ادیان سامی و نوری، گوهر و روند آفرینندگی یهوه و پدر آسمانی و الله نیست. هیچکدام از آنها، خود را به گیتی نمی بخشند. سپس همین سه زرخدا، نرینه ساخته میشوند، و در انجیل، به پیشواز زایش عیسی میشتابند. در انجیل متی باب دوم میآید که «و چون عیسی در ایام هیروودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسی چند از مشرق اورشلیم آمده گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهوه است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم». این پیشدانی و بیش از دوره های مکانی و زمانی، و نوید دادن، در اثر بیش در تاریکیست. چنانکه در بهرام یشت و در دین یشت، میتوان دید که دین که معرفت زایشی باشد، بیش چشم کرکس و ماهی کر و اسب است، که میتوانند کوچکترین چیزها را، از دور و در تاریکی ببینند. کرکس، نماد بیش سیمرغیست و ماهی کر، نماد بیش آناهیت است و اسب، نماد بیش آرمیتی است. بیش کیهانی، آمیزش بیش آسمانی و بیش ژرفای دریا و بیش گستره زمین است. بیش فراگیر و ژرف، در اثر آمیختن شیره چیزها باهمدیگر است. شیر گاو یا گوسپند، نشان آرمیتی، خدای زمین است، شیره گیاه، نشان سیمرغست که بر فراز

درخت بسیار تخمه می نشیند ، و آب ، نشان آناهیتا ، زرخدای رودهاست . اینست که در آئین دینیشان این سه را باهم می آمیختند ، تا نشان بدهند که بیش فراگیر باشد و این رسم هنوز میان زرتشتیان باقی مانده است . چنانکه بهمن ، پیآیند رویش «کل وجود انسان» است که مرکب از چهار تخمست . بیش واقعی انسان ، بینشی نیست که فقط از «کله = سر» پیدایش یافته باشد . بینش بهمنی در فرد ، از کل وجود فرد انسان میروید . بینش بهمنی در اجتماع ، از کل وجود افراد اجتماع ، پیدایش می یابد . از اینرو هست که بهمن ، همپرسی میان همه افراد ، و بزم اجتماعست . و کل ، موقعی وجود دارد که شیره (اشه) همه بخشهای کیهان ، باهم بیامیزند ، و یک اشه (آمیغ) بشوند . این اشه ، شیره و گوهر کل هستی است ، و نشان واقعیت یابی عشق بخشهای کیهان به همدیگر است . در این فرهنگ ، آب ، در گستره معنائی که داشت ، سرچشمه بینش بود . اینست که دیده میشود در کردی ، هور که همان « آور یا ابر » است ، معنای خورشید را هم دارد . هم ابر است و هم خورشید . چون ابر ، سرچشمه آبست ، پس سرچشمه روشنی است ، و ابر تاریک ، در اثر آنکه پراز آبست ، روشنی را میزاید . ماه ، روشن و بیناست (هزوارش ماه = بینا) ، چون هم آب و هم تخمست ، و طبعاً روشنی و خورشید را میزاید . این آبست که در جذب شدن در تخم ، و آمیخته شدن با دانه ، دانه میشکوفد و آشکار میشود و بدینسان روشنی و دانائی میشود . این اندیشه بینش ، رابطه تنگانگ با رویش و زایش دارد . یکی بودن جام = ابر = ماه ، و آمیخته شدن سه زرخدا (سه + پند) ، سه بینش (پند در اصل معنای چنین بینشی را داشته است ، و هنوز به معنای نصیحت و وعظ کاسته نشده بوده است) جهانی باهم میامیزند ، و انسان ، بینش فراگیر و ژرف به کل پیدا میکند . از اینروست که کیخسرو در جامش که مینگرد ، همه جهان را پیش چشم خود دارد .

پس آن جام بر کف نهاد و بدید بدو هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند همه کرده پیدا ، چه و چون و چند
ز ماهی بجام اندرون تا بره نگاریده پیکر ، همه یکسره

چو کیوان و بهرام و هرمز چو شیر چو ناهید و تیر از بر و ماه زیر
همه بودنیا بدو اندرا بدیدی جهاندار افسونگرا
بهر هفت کشور همه بنگرید نیامد ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور کرگساران رسید بفرمان یزدان مرا و را بدید
بدان چاه بسته ببند گران زسختی همی مرگ جست اندران

در حینی که در جام ، همه چیز دیده میشود (بینش کل) ، ولی ، جزء نیز ، که بیژن در درون چاه باشد ، دیده میشود . جزء ، در بینش کل ، از دید نمیافتد . بلکه درست در آن جام ، که کل را پیش چشم می نهد ، میتوان این جزء را نیز بخوبی دید . قداست جان ، ایجاب چنین بینشی میکند ، که بتواند ، ناچیز ترین درد را هم ببیند . نگران جان فرد در کل اجتماع و جهان بودن ، بنیاد بینش مقدس است . چنانکه سیمرغ در پروازش ، کودک دور افتاده را که زال باشد ، می بیند . این بینشی نیست که در دید کل و اجتماع و توده ، فرد را فراموش کند . به عبارت دیگر ، این بینشی نیست ، که با نگاه به فرد ، کل را فراموش کند ، و در بینش کلی ، فرد را نادیده بگیرد . برای اجرای یک آرمان کلی ، افراد را پایمال کند و بیبازارد ، یا برای کسب نفع خصوصی ، دیده به نفع کل نداشته باشد . این دیالکتیک فرهنگ ایران در بینش زایشی است . در این جهان ، کل و جزء ، از هم بریدنی نیستند . فرد را کسی قربانی کل نمیکند . با پیدایش معرفت تازه عقلی ، در تاریخ تحولات انسانی ، این خطر بزرگ ، موجود هست . جزء و کل ، فرد و اجتماع ، آرمان و عمل (واقعیت) در معرفت امروزه ما ، به آسانی از هم بریده میشوند . پیوند دادن آرمان و اندیشه خوب ، به کرداری که از آن بریده شده ، بسیار دشوار و محال میگردد . واقعیت بخشی آرمانهای اجتماعی ، به بهای جان افراد ، خریداری میشود ، و برای رسیدن به منفعت و قدرت خصوصی ، اجتماع و بشریت ، قربانی میشوند . به همین علت ، جام جم که همان جام کیخسرو باشد ، در ادبیات ما ، بیان معرفت آرمانی ایرانیست که از این فرهنگ ، باقیمانده است . علم اجتماعی و علم سیاسی و علم حقوق و اخلاق و

علم اقتصاد همه در عقل کنونی ما، از هم بریده اند. ولی انسان رویارو با این علوم، از هم نابریدنست. عقل، میتواند در اخلاق، به آسانی خوب را از بد، جدا سازد، ولی در انسان، اینها به هم آمیخته اند. معرفت تازه، با پدیده «روشنی بَرَنده»، «نور، به شکل تیغ و کارد و خنجر و شمشیر» کار داشت. نور، باید ببرد، تا یک چیز را روشن سازد. نخستین بار این اندیشه در دین میتراس، پیکر یافت. دیهیم نور افشان خورشید، مجموعه تیغ ها، یا کاردهای برنده است، و میتراس، با همان کارد است که «شق القمر» میکند. گاوی را که شاهرگش را با کارد نور می برد، به شکل هلال ماه (قمر) است، و چون هلال ماه، زهدان کل عالم شمرده میشد، انشق القمر، معنای گسترده جهانی داشت. این اندیشه بریدن، در جهانی پدیدارشد که سراسر جهان، به هم پیوسته بود (در آن هیچ بریدگی وجود نداشت). از این رو، این نخستین عمل بریدن قمر، مانند برق، در کل گستره وجود، پخش میشد. با این نخستین بُرش با تیغ نور، خدا، از انسان بریده شد. خدا خالق شد (یهوه و پدر آسمانی و الله) و انسان، مخلوق بریده از گوهر او شد. انسانها، از همدیگر بریده شدند. فردیت، پرتیدن (part) شد. خوبی از بدی، از هم بریده شد. موعمن از کافر بریده شد. مفهوم «دایه» که کارش زایانیدن معرفت از مردمان بود، کم کم بیگانه شد، و «آموزگار»، جانشین مفهوم «دایه» گردید. معرفت، انتقال پذیر شد. معرفت انتقالی، اصل شد، و معرفت زایشی، نفی و انکار گردید. خدا بوسیله پیامبرانش، معرفتی را که مجاز میدانست، به مردمان، انتقال میداد. روابط انسانها با همدیگر، روابط انسانها با حکومت، روابط انسانها با خدا، که از هم بریده شده بودند، فقط برپایه عهد و میثاق ارادی بود. مفهوم «پیمان»، چنانکه از واژه «پیمان» میتوان دید، هنوز در بستر فرهنگ «آمیختگی» بود. اراده، با تک تک تصمیماتش، این کار جدا، و آن کار جدا را میکند. خواستن، میتواند کار و عمل روشن بکند، یعنی هرکاری جدا از کارهای دیگر است. یهوه هم، یک روز با خواستش، زمین را خلق میکند، یک روز، گیاه را خلق میکند، یک روز هم آدم را خلق میکند. همه

چیزها را جدا جدا، با اراده جدا جدا، خلق میکند. اراده، روشن میکند. در فرهنگ ایران، بدی و خوبی، به سادگی از هم جدا پذیر نبودند. این گلاویزی و کشمکش در درون انسانها، به پدیده «تراژدی» میکشید. اخلاق و دین، استوار بر تراژدی بود. هر تصمیم ژرفی در زندگی، یک تراژدی روانی و اندیشگی در درون هر انسانی بود. انسان به معیار خوبی و بدی از تونل تاریک و روشن تراژدی میرسد، نه از مراجعه به تورات و انجیل و قرآن که خدایانش با نورشان، خوب و بد را کاملاً از هم روشن، یعنی جدا ساخته اند. یکی از بزرگترین اشتباهات تئوریهای اخلاق، که برپایه «عقل» در فلسفه در اروپا ساخته شده اند، نبود تراژدی در اندیشیدن اخلاقیست. تفکر انسان در اخلاق، استوار بر تراژدیست. مسئله انسان، چندان تفاوت گذاردن میان خوبی و بدی نیست، بلکه تصمیم گرفتن در باره «دو خوب» است که نمیتوان باهم جمع کرد. یکی، در این چهار چوبه فکری، خوبست، و یکی در آن چهارچوبه فکری، خوبست. تئوری در باره اخلاق، بدون تراژدی، به پشیزی نمیآرزد. در ادیان نوری و سامی، خدا، فارق بود، و فرقان مینوشت، و امر میکرد که فلان کار خوبست و فلان کار بد است. این دیگر نیاز به کشمکش و گلاویزی درونی و وجدانی نداشت. اندیشیدن، بدون گلاویزی درونی با خود، وجود نمی یابد. اندیشیدن جائی هست که ارزشها با هم آزادانه گلاویز شوند. وگرنه حاکمیت مطلق جدولی از ارزشها، ریشه اندیشیدن را از جا می کند. در فرهنگ ایران، خرد، اصل «گزیدن» = انتخاب کردن» بود (گزیده های زاد اسپرم ۳۰، پاره ۳۶). خرد، همان «خره + تاو» میباشد، وخره، همان هلال ماه و همان جام و اسفنج است. خرد، جان، یعنی زندگی و پرورش و پرستاری زندگان را برمیگزیند، و هرچه زندگی را بیازارد، طرد میکند. در فرهنگ ایران، گزیدن میان ایمان به این، یا ایمان به آن، نبود. بلکه، گزیدن، چیزی بود که اصل زندگی را در همه تجلیاتش، پیرورد و پرستاری کند. زرتشت هم همین اندیشه را ادامه داد. اشون، کسی نبود که موعمن به زرتشت باشد. اشون، کسی بود

که این گوهر زندگی را در جهان پرستاری کند. چون خرد، که خره تاو باشد، «اصل آفریننده زندگی» است. در زهدان ماه = خره = ارکه، سراسر جهان جان (=گوشورون) پرورده میشود. تابیدن خره (خرد)، همین معنا را دارد. خره تاو، هلال ماه زندگی بخش است. در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم، پنج گونه آتش برشمرده میشود. نخستین آتش، آتش افزونی که آتش برزی سونگه هم خوانده میشود. موبدان زرتشتی این واژه را به «دارای روشنائی بلند» برمیگردانند، و این آتش در گرودمان است. این واژه Berezisavagha، مرکب از berezi+sa+vangha میباشد، و به معنای «برزه، یا عروس سه بانگ»، یا همان «عروس با سه نای» است، چون بانگ ویژه نای است، و این برزه سونگه، همان سنا و سیمرغ میباشد. آتش افزونی، همان «بُن آفریننده زندگی، یا اصل آفریننده جان» است. و این همان «خرد افزونی» است. به همین علت به سیمرغ و بهمن، آتش فروز یا آتش افروز (برهان قاطع) میگفته اند. این اندیشه، درداستانهای مربوط به زمان رستاخیز (فرشکرد) باقیمانده است. البته مفهوم فرشکرد، مستقیماً با ماه بستگی دارد (گزیده های زاد اسپرم، بخش ۳۳، پاره ۲۴+۲۵). در گزیده های زاد اسپرم میآید که «آنگاه - در زمان فرشکرد - این مردم به وسیله آن خرد افزونی (خرد مقدس) در اندیشه، یکدیگر را همانا ببینند، چنانکه اکنون مردم با چشم، یکدیگر را می بینند، آنگاه این مردم به وسیله آن خرد افزونی در اندیشه یکدیگر را بپرسند، چنانکه اکنون مردم به وسیله آن زبان، می پرسند». در باره این آتش افزونی در گزیده های زاد اسپرم میآید که (بخش ۳، پاره ۷۸) «آتش افزونی را خود در گرودمان بیافرید و فرزندگی آن اینست که هر گونه ای را در سرشت خویش بیفزاید». خرد، سرشت خودش را که جان آفرینی است، میافزاید. این همان گسترش و امتداد بردنی نا پذیر زندگی از زندگی (در هزوارش، سپند، افزونی است) میباشد. درخرد، همدیگر را دیدن و پرسیدن، اینست که گوهر خرد و اندیشیدن، (افزودن زندگیست. بینش و همپرسی گوهری و درونی

خرد، جان افزاست. افزونی، گسترش بر پایه آمیختن و امتداد سرشت است. هرگونه ای، در سرشت خویش میافزاید». این همسرشتی ماه (خره = ارکه)، با گیتی و انسان، و خرد انسان (مغز = مزگا = زهدان ماه = هلال ماه)، در اصطلاح «خرد افزونی یا خرد مقدس یا سپنتا مینو» هست. آتش افزونی، در گرودمان است. هر چند گرودمان و گرزمان به آسمان علیین و عرش خدا و آسمان ترجمه میگردد، ولی در اصل گر دمان(ghardhman=(ghar+demaana به معنای «نای آتش افروز» است. غر، در شادغر، به معنای سورناست و همان «گراو» میباشد. از خود واژه «گراو» که در آلمان گراب graab شده است، میتوان دید که نای = زهدان کیهان، جای رستاخیز و نوشوی است. «دمان» از ریشه «دمه» است، که در برهان قاطع به معنای «آتش افروز» است. البته آتش افروز، به معنای این بوده که تخم زندگانی را میگذاید و میروپاند. پس از سوئی گرزمان Ghardh+ dhemaana به معنای «ماریست که آتش میافروزد و زندگی و شادی را میگسترد، چون گرز و گرز، ماراست، و این همان «ماراسفند» است. روز ۲۹ هرماهی ماراسپند خوانده میشود. و سه روز پایان ماه، که سقف و بام زمان بودند، زندگی از سر، نو میشد. روز ۲۸ را که زرتشتیان زامیاد مینامند، در آثار الباقیه رام جید (رام نی نواز) خوانده میشود، و روز ۲۹، که ماراسپند خوانده میشود، همان ارتافرورد یا خرم است، و روزی ام انگران همان انگرامینو یا بهروز یا بهرام است، و این سه باهم، اصل آفرینش کیهان هستند. پس آتش افزونی در گرزمان، همان هلال ماه = خره است، که یکشاخ کمان ماه، بهرام، و شاخ دیگرش، ارتافرورد+رام هست، و این دو شاخه کمان ماه را، بهمن به هم میچسباند و یکی میسازد، واز این سه نای یکتا، زندگی، نو میشود. این اندیشه، از یکی، سه تا شدن، که «افزودن سرشت» باشد، بیان آن بود که «خدا، میگسترد و گیتی میشود». خدا، خوشه ایست که از او خوشه ها پدید میآید، و از آن خوشه ها، باز خوشه ها پیدایش می یابد. سرشتن، که هم‌ریشه با واژه «سریش» و «سرشک» است، بخوبی همان

ویژگی « اشه بودن گوهر خدا » را مینماید . خدا ، سرشکیست که سریش جهانست . نیرو واصل به هم چسباننده اعداد و گونه گونی ها و رنگهاست . این سه تا یکی شدن ، و یکی سه تا شدن ، پیکر یابی عشق در گیتی است . نشان سه وجود جدا از هم نیست ، بلکه این اصطلاح ، مینماید که اصل عشق ، در تعدد یابی و کثرت یابی ، به همان اندازه ، سریش چسباننده آن کثرت را دارد . هر چه افراد و اقوام و ملل پیدایش یابند ، او نیز عشق به هم پیوند دهنده آنها را دارد . اینست که جام جم یا جام کیخسرو ، يك جام بود ، ولی محتوایش ، سه شیره گوناگون بود ، از اینگذشته خود جام واحد ، از سه بخش جداگانه (سه کانی گوناگون) به هم فراهم شده بود . وحدت جام و کثرت اجزانش ، همان آمیختگی سه شیره درونش را مینمود . همانسان ، روز نخست زمان ، درست سپتا بود . سه تائی که یکی بود . این افزایش سرشت ، بیان آفرینش از راه عشق بود . خدا ، از خودش ، جهان رامیسرشت و افزون شدنش ، نیروی سریشنده او را نمی کاست . سه تا ، نشان همسرشت بودن آن سه ، با اصل واحد بود . در ادیان سامی ، این اندیشه در ژرفایش درك نشد و بسیار سطحی تلقی گردید . این اندیشه ، به مفهوم « تعدد خشک و خالی خدایان » کاسته گردید . گوهر این سه ، آمیزندگی بود ، و چون آمیزنده بودند ، یکی میشدند . انسان ، تخمی بود که شیره های همه اجزاء کیهان را درخود میکشید و میگوارید و میروئید ، و از این رویش ، روشنی و بینش ، پیدایش می یافت . هرچه میروئید و میشکفت ، پدیدار و روشن و دیدنی میشد . هیچ چیزی ، از فراسویش ، پدیدار و روشن نمیشد . اندیشه « روشنی » در اذهان ما ، از تصویر خورشیدی که به سطح چیزها می تابد و آنها را پدیدار میسازد ، معین شده است . این تصویر ، اصل روشن کننده را فراسوی انسان ، قرار میدهد ، و انسان ، نیازمند ، يك روشنگر است . روشنگران ، باید مغزها را روشن سازند . الله ، نور آسمانها و زمین است . اوست که همه چیز را روشن میسازد ، و طبعا اصل بینش

هم هست . در حالیکه در فرهنگ پیشین ، روشنی و بینش ، از خارج انسان ، نبود ، بلکه « پیدایش گوهر نهفته درون خود انسان » است . اجتماعی روشن میشود که هر فردی از خودش ، روشن شود ، نه از يك روشنگری در خارج ، چه این روشنگر ، الله یا اهورامزدا باشد چه يك فیلسوف . معرفت ، روئیدن انسان از شیره ها کیهان بود که درانسان به هم میآمیخت . معرفت هر انسانی ، با گوهر کیهان کار داشت . مخالفت با تصاویری که این فرهنگ بکار برده است ، به هیچ روی نمیتواند مخالفت با اندیشه ژرفی باشد که در این تصاویر ، گویا شده است . در ضدیت با این تصاویر ، نمیتوان خود این اندیشه ژرف و مردمی و زیبا را دور ریخت و منفور داشت و انکار کرد .

چگونه از آمیزش «جویندگی»

با «جوانمردی و بینش و هنرها»

انسان ، پیدایش یافت ؟

«خدائی که هیچکس برایش بیگانه و نجس نیست»

نگاهی کوتاه به داستان بهرام و لنبك (لن + بئ)

رسالت جهانی فرهنگ ایران

در فرهنگ اصلی ایران ، اصل کیهان و انسان ، پیوند « بهرام » با « فروردین + رام » بود . فروردین و رام ، دو چهره سیمرغ یا خرّمند که باهم ، پیکر یابی

يك اصلند . فروردین ، چهره دایه یا ماما ی خرم ، و رام ، چهره هنرمندی همان خرم است . اصل مادینگی ، از یکسو ، اصل زایاننده و شیر دهنده است ، و شیردادن ، هم اصل عشق ، و هم اصل بینش است ، و از سوی دیگر ، اصل هنرهای شادی آور است . رام ، پیکر یابی اصل موسیقی و چامه سرائی و رقص است . « بهرام » ، اصل نرینه کیهانیست ، و « فروردین + رام » ، اصل مادینه کیهانیست . این اندیشه انتزاعی بنیادی ، در داستانهای فراوان ، باز تابیده شده بوده است ، که هرچند الهیات زرتشتی و میترائی ، آنها را سرکوبی کرده اند ، ولی به گونه داستانهای شاه ساسانی ، بهرام گور ، باقی مانده اند . از داستان خدایان ، داستان پهلوانی و شاهی ساخته اند . این داستانها از بهرام گور نیستند ، هرچند که به او نسبت داده شده اند . روزگاری این داستانها ، بنیاد جهان نگری ایرانیان بوده اند ، و مانند قصص انبیاء در قرآن برای مسلمانان ، یا داستانهای ابراهیم و یعقوب و اسحق در تورات برای یهودیان اهمیت فوق العاده داشته اند . در يك داستان ، بهرام با لنبک آبکش روبرو میشود ، که همان « لن + بغ » باشد . پیشوند لن ، همان لان و لانه است . معنای متدوالش ، همان خانه و کاشانه است . پس « لن + بغ » ، به معنای « خانه خدا » ، یعنی « خدای خانه و مدنیت » است . خانه و خشت ، بُن مدنیت شمرده میشد . ساختن خشت در وندیداد (داستان جمشید) ، بیان ساختن مدنیت است . آنکه خشت و خانه میساخت ، شهر میساخت . خدای خانه ، به معنای خدای مدنیت و نظم بود . ولی در کردی واژه « لان » به معنای ، نزد ، و « نزدما » نیز هست . در این صورت ، لنبغ ، به معنای خدائست که نزد همه و نزدیک همه است . و ما میدانیم که ارتافروورد ، هسته مرکزی تخم انسان است ، و طبعاً نزدیکتر از هر چیزی به خود انسان است . سیمرغ یا خرم ، نزدیکتر از همه چیزها به انسانست ، چون مغز نهفته و آفریننده انسانست . ولان ، در شکل لانکه و لاندک ، به معنای « گهواره » است ، و لنبغ ، خدای گهواره است . اوست که گهواره همه کودکان جهانست . همانسان که او زهدان همه جهانست ، گاهواره جهان نیز هست ، چون « گاه

+ واره » ، به معنای « همانند زهدان » است . ولی در اصل لاندن ، به معنای افشاندن و تکان دادن و جنباندنست . سیمرغ ، درخت بسیار تخمه را میتکاند ، و تخمه هایش را در جهان میافشاند ، و این برترین نماد جوانمردیست ، چون تخمه های این درخت ، خود سیمرغند . سیمرغ ، وجود خودش را در جهان میتکاند و میافشاند . گوهر این خدا ، افشاندگی خودش هست .

چون زمینی بارکش ، از هرکسی در محنتم

چون درخت بارور ، از هرکسی در لاندنم (فخر جرجانی)

لان را به معنای مغاک و گودال و گو در زمین ، بکار میبرند ، که معنایی در راستای « غار » دارد . غار ، جایگاه آفرینش است . و جایگاه آفرینش و زهدان ، همیشه با « پُری و انبوهی و بسیاری » کار دارند . کسی میافشاند که پُر و سرشار است . مثلاً انسان در شنیدن موسیقی ، پُر و سرشار میشود ، و وجودی افشاننده میگردد . از این رو پسوند « لان » ، جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها میباشد : نمکلان ، شیرلان ، سبلان ، اردلان ، بولان ، ختلان ... پس لنبغ ، به معنای « خدای لبریزی و سرشاری ، خدای افشاننده ، خدای غار » است . قلعه هایی که در رودبار قزوین و در ولایت دامغان ، بنام « لنبه سر » بوده اند ، نام این خدا را داشته اند ، چون لنبه ، مرکب از دوبخش « لن + به » است . واژه « لنگر » که محل اجتماع و خوردنگاه صوفیان میباشد ، مانند « خانقاه » که در اصل « خوان + گاه » بوده است ، به معنای « جای سپنج دادن سیمرغ » است ، چون لن + گر ، ترکیبی همانند « خوان + گاه » است . لنگر ، جایی را میگفتند که در آنجا ، همه روز طعام به مردم میدادند . خوانگه که همان « خوانگاه » باشد ، در شاهنامه به معنای سفره بکار رفته است . پسوند « گر » در لنگر ، که نام خداست ، در اصل به معنای نی و موسیقیست . لنگر و خوانگاه ، جایگاههیست که بزم خداوندیست . هم خورش و هم موسیقی ، برای همه هست . لنگر و خانقاه ، « دارمهر » است . دار مهر ، نیایشگاه و جشنگاه این خدا بود . جشن از نیایش ، جدا ناپذیرند .

مهر، بیگانه ای نمیشناسد. برسر این خوانِ سپنج، اهل همه عقاید و ادیان و قبایل و ملل و نژادها و طبقات مینشینند، و باهم میخورند و مینوشند و آواز میخوانند. از یک خوراکِ مشترك، همه میخورند. شیوه ذبیحه این و آن، خط جدائی میان ادیان و عقاید نمیکشد. نزد این خدا، جان، اصلست، و عقیده و ایمان، فرعست. هر که جان دارد، بر خوان او، جا دارد. عقیده و ایمان هیچکس، او را بیگانه از این خدا نمیسازد. «سپنج»، به معنای «گذرا و فانی»، زشت سازی و خوارشماری نام این خدا و گیتی است، که با او، این همانی داشت.

همین خوان است که سپس بنام «خوان یغما» مشهور شده است، ولی معنایش بکلی فراموش ساخته شده است، چون پیوند این خوان، با این خدا که سپنتا باشد، سرکوبی شده است. یکی از نامهای این خدا، خوان بوده است، و در هزوارش (یونکر)، خوان، همان «هاون» است، که یک معنایش آسمانست، و آسمان، همان سیمرغست. و لنگر و خانقاه، پیشینه بسیار کهنی در فرهنگ ایران دارند. لنگر و خانقاه، خانه های این زنخدا بودند، که دریشان به روی هر بیگانه و آواره و مطرود و فراری و گمشده ای، باز بود، و به همه بدون استثناء «سپنج میداد». نیکی کردن به هر جانی، بدون آنکه به عقیده و ایمان او، یا به ملیت و قومیت و نژاد او نگریسته شود، بنیاد این فرهنگ بود. در این جشن، و برسر این خوان، جان، اولویت داشت، نه ایمان به این و یا به آن، نه نژاد، نه قومیت، نه جنسیت نه رنگ پوست. این بود که اصطلاح «خوان آرائی یا آرایش خوان»، محدود به پدیده «خوردن خوراک برسر یک سفره و میز» نبود، بلکه در آن، اندیشه شهر آرائی و جهان آرائی یا آرایش شهر و جهان «نهفته بود. سیمرغ یا ارتا فرورد، «آراینده خوان» بود، و در شاهنامه در داستان ضحاک، این خدا، بنام «کرمائیل»، خوالیگر یست که با همکاری ارمائیل، که آرمیتی باشد، باهم میکوشند، قربانی خونی انسانها را که ضحاک (= میتراس) متداول کرده بود، بکاهند. خوان آراستن، و همه را بدون تبعیض برسر یک سفره، فرا

خواندن، و همه را در جشن، انباز کردن، بُن آفریدن اجتماع و مدنیت بود. در آرایش خوان، اندیشه آراستن جهان و آراستن شهر بر پایه «همکامی = باهم کام بُردن» بود. انسانها در تقسیم کردن شادی میان همدیگر، میتوانند نظم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را پدید آورند. مدنیت، هنگامی ایجاد میشود که مردمان، در شادی و درد، شریک همدیگر بشوند. ولی انبازشدن در شادی باهمدیگر، اولویت بر «همدردی» دارد. یک جامعه را میتوان با اندیشه رفع یک نیاز و درد مشترك، آغاز به ساختن کرد، ولی آن جامعه، موقعی به کمال میرسد، که همه درشادی، باهمدیگر شریک باشند. تنها با کاستن درد دیگران، نمیتوان اجتماع را آراست، بلکه با فراهم آوردن شادی برای همه، اجتماع، آراسته میشود. اینست که خدای روز نخست سال، جشن ساز خوانده میشد، و باربد، دستانی (آهنگی و لحنی) که برای این روز ساخته است که، آرایش جهان نام دارد. نامی که باربد به هر یک از این لحن های سی روزه داده است، صفتی از خدایان آن روز هاست. انباز شدن همه، در جشن، و برسر یک خوان و بزمست که جهان و اجتماع را «میآراید»، شهر، باید یک خوان و سفره و میز باشد، تا یک شهر یا مدینه باشد. گرفتن جشنهای مشترك در یک شهر در جشنگاههای همگانی، بنیاد مدنیت است. باید جشنگاههای همگانی، نقش اصلی را در شهر بازی کنند. نیایشها باید تبدیل به «برپاساختن جشن ها» گردد. نقطه رویاروی این «اندیشه آرایش جهان»، با فراهم آمدن گرداگرد یک خوان و بزم و جشن، اندیشه آرایش جهان و شهر، با گرد آمدن در یک زندان و دوزخ، و ترس از شکنجه و عذاب مشترك است. درست این تفاوت فرهنگ اصیل ایران، با ادیان نوری بود که بجای «خدای خوالیگر و جشن ساز»، خدای خشمناک و دوزخ آفرین و طوفانساز می نشست. این دوشیوه «شهر آرائی و جهان آرائی» بود و هست. شیخ فریدالدین عطار، داستانی در منطق الطیر میآورد که نشان میدهد که درست چون زندان، نماد اصلی حکم و قهر است، شهر آرای حقیقی است. یک شهر و مدنیت،

خسروی می شد بشهر خویش باز خلق ، شهر آرائی کردند ساز
هرکسی چیزی که زان خویش داشت بهر آرایش ، همه در پیش داشت
اهل زندان را نبود از جزو و کل هیچ چیز دیگر الا بند و غل
هم سر چندی بریده داشتند هم جگرهای دریده داشتند
دست و پائی چند نیز انداختند زین همه ، آرائشی بر ساختند
چون بشهر خود در آمد شهر یار دید شهر از زیب و زینت پرنگار
چون رسید آنجا که زندان بود ، شاه شد زاسب خود پیاده زود شاه
همنشینی بود شه را راز جوی گفت شاها : سر این با من بگوی
صد هزار آرایش افزون دیده ای شهر در دیبا و اکسون دیده ای
گوهر و زر بر زمین میریختند مشک و عنبر از هوا می بیختند
آن همه دیدی و ، کردی احتراز ننگرستی سوی چیزی هیچ باز
بر در زندان چرا بودت قرار تا سر بریده بینی ، اینت کار
نیست اینجا هیچ چیزی دلگشای جز سر بریده و جز دست و پای
خونیانند این همه بریده دست در بر ایشان چرا باید نشست
شاه گفت : آرایش آن دیگران هست چون بازیچه بازیگران
هرکسی در شیوه و در شأن خویش

عرضه میکردند ، خویش و آن خویش

جمله آن قوم ، تاوان کرده اند کارم اینجا ، اهل زندان کرده اند
گر نکردی امر من ، اینجا گذر کی جدا بودی سراز تن ، تن ز سر
حکم خود ، اینجا روان تر یافتم لاجرم اینجا عنان بر تافتم
آن همه ، در ناز خود گم بوده اند در غرور خود ، فرو آسوده اند
اهل زندانند ، سرگردان شده زیر حکم و قهر من ، حیران شده
این خدایان ، حکم خود را در بخش « ترس پذیر و درد پذیر
هر انسانی » روان می یابند . آنها حکومت خود را ، بر این بخش از
انسان استوار میسازند . گوهر حکومتگر آنها ، ترس انسان را ، به

کردار گوهر بنیادی انسان ، در ارتباط با خدا برمیگزینند . اینست
که دیده میشود که واژه « نذیر » که از نامهای قرآن و هم از
نامهای رسول الله است ، به معنای بیم و ترس و ترساننده است ،
و هر پیامی از الله و رسولش ، مردم را از عذاب الله میترساند . در
سوره انبیاء میآید که « قل انما اندرکم بالوحی و لایسمع الصم
الدعاء اذا ما یندرون » . بگوی که من با وحی شمارا میترسانم و فقط کرها
هستند که وقتی ترسانده میشوند ، آن (دعوت) را نمیشنوند . کسی زنده
میمانند که ایمان به رسول الله بیاورد ، و اگر ایمان نیاورد ، باید
هلاک شود . فقط ایمان به رسول ، ایجاد حق زیستن میکند . در
همان سوره انبیاء میآید که « ما آمنت قبلهم من قریه اهلکنا ها
افهم یوعنون » . پیش از اینها ، شهرهایی که ایمان نیاوردند ، همه را هلاک
کردیم . آیا اکنون میفهمند که چرا باید ایمان بیاورند ؟ در حالیکه فرهنگ ایران
، زیستن ، تابع ایمان آوردن برسولی نیست . جان هر انسانی ، بخودی خودش
مقدس است ، و هیچ رسول الهی ، حق ندارد برای ایمان نیاوردن مردم به
خود ، مردم را با عذاب و تهدید به شکنجه در دوزخ بترساند و « یا مرگ و یا
ایمان و یا جزیه » بگوید . « جزیه » ، معرب واژه « گردن » و آزار و زخم
رساندنست . خویشکاری خدای ایران ، برعکس این تهدید ، فراخواندن همه
مردمان از هردین و مذهب و حزب و طبقه و جنس و نژاد و ملت ، به جشن
گرداگرد خوانش هست ، تا از خوراکی که خود این خدا برای همه پخته ،
باهم بخورند ، و از موسیقی که برای همه نواخته میشود ، بشنوند ، و از شرابی
که از خون جگر او ، از مهر به همه جانها سرشته شده ، همه بنوشند ، و باهم
بطور برابر کام ببرند . و برسر این خوان ، کسی برای ایمان به این یابه آن
، امتیازی ندارد . در این فرهنگ ، خدا ، « خوان جشن » را میآراید ، خدا ،
خوان جشن همگانست ، تا بدین وسیله ، جهان را بیاراید . رابطه انسان با خدا ،
رابطه عبد و برده و غلام ، با آقا و مالک و سرور نیست ، بلکه رابطه
همسرشتی میان خدا و انسانست . تخم خدا در شاخ و برگ انسان ، به

کمال رُشد رسیده است. این اندیشه که انسان، عبد یهوه است، از یهودیت (تورات) به محمد رسیده است، و انسان، عبد الله شده است. و محمد میانگارد که همه رسولان پیش از او هم، برای این کار بزرگ آمده بودند که مردمان، خود را عبد و برده و غلام الله بدانند. «وما ارسلنا من قبلك رسول الا نوحى اليه انه لا اله الا انا فاعبدون». پیش از تو هیچ رسولی نفرستادیم مگر آنکه پیغام دادیم که الله ای جز من نیست، و مرا عبادت کنید و عبد من باشید. یا در سوره مریم میآید که «ان كل من فى السموات الا اتى الرحمن عبداً»، کسی در آسمانها نیست مگر برای آنکه عبد رحمان بشوند. الله، در آسمان و زمین، غلام و برده و عبد میخواهد. در برابر او، همه باید عبد و برده و غلام باشند. این اندیشه به کلی برضد فرهنگ ایرانست. در فرهنگ ایران، انسان، عبد و بنده و برده و غلام خدا نیست، بلکه انسان، خوشه و شکوفه و برگیست که از «مهرگیاه» روئیده است، و ریشه این مهرگیاه، همآغوشی بهرام و فروردین (سینا = سیمرغ) است. انسان، درخت و گل و خوشه ایست که از ریشه عشق خدایان، روئیده است. شیره، از این ریشه خدائی، به رگهای وجود انسان میرسد. انسان، گسترش تخم خداست. این بزرگترین توهین به ایرانیست که انسان را عبد و برده الله بداند. عبد، معنائی برضد «حرّ» دارد که آزاده باشد. دیده میشود که بزرگترین ویژگی لنبک، آزادگی اوست.

به «آزادگی»، لنبک آبکش

به «آرایش خوان» و «گفتار خوش»

سقائست این لنبک آبکش

جوانمرد و با خوان و گفتار خوش

همین لنبک است که «آزاد چهر» نیز خوانده میشود. چهر، که چیترا باشد، به معنای تخم و گوهر است. آزاد چهر، کسیست که گوهرش آزاد است. و این ویژگی خدای ایرانست. آزاد، در اصل، واژه «آکات» میباشد و «آک + کات»، به معنای زهدان و

نای پر از تخم یا آتش است. جهان و انسان، آزادند، چون سیمرغ، همه را از خود، افشانده است. آزادی انسان، پیآیند آفرینش جهان بر پایه جوانمردی خداست، که همه هستی خود را نثار میکند، و مالک آنچه نثار میکند، نیست. اله ابراهیم یا موسی و عیسی و محمد، «هرگز خود را نمی بخشند»، افزوده برآن، همه چیزهای موجود را، مُلک خود میدانند (زندگی همه را)، و این مُلک خود را، فقط از راه وام، برای مدت کوتاهی، به انسانها، امانت میدهند تا دوباره بازپس بگیرند. از دیدگاه فرهنگ سیمرغی، یهوه و پدر آسمانی و الله، بی نهایت ناجوانمرد و بخیل و زفت هستند. بدون درک این تفاوت میان «لنبخ» و یهوه، نمیتوان داستان بعدی را در شاهنامه که داستان بهرام گور با براهام جهودیست دریافت، چون براهام، پیکر یابی همان یهوه و پدرآسمانی و الله است که با خدای ایران، سنجدیده میشود. مالکیت جهانی یهوه و الله، و وام دهی این مالکیت، بنام «بخشش»، و بازپس گیری آن، وقتی کسی از اطاعت سرپیچید، نماد ناجوانمردی محض است. گوهر جوانمردی، بخشیدن به معنای «بخش کردن هستی خود خدا» است. لنبک برای آن آبکش است، چون این هستی خود را که آبست، بخش میکند و میافشاند. تا موقعیکه چیزی به وام، به امانت داده میشود، دارنده اش، وامدار است، و همیشه در ترس است، چون مالکش میتواند آنى دیگر، آن امانت را باز پس بگیرد. از این رو، مالک واقعی، همیشه بر وامگیر، قدرت دارد. او، از خودش، «نیست» و از خودش، «هیچ ندارد». او نه اصالت وجودی دارد، نه مالکیت. در فرهنگ ایران، چون خدا، مالک هیچکس نیست، به هیچکس هم، قدرت نمیورزد. خدا، هستی خودش را در گیتی و انسانها، بخش کرده است. به کسی، وامی نداده است

که باید پس بدهد. او خودش در این هدیه دادن وجودش، آن انسان شده است. از این پس، آن انسان، به خودش و از خودش هست. آزادی انسان، درست به این بسته است که از خودش و به خودش باشد. و قدرت و ملک را کسی به او نداده است که هر لحظه میتواند از او پس بگیرد. واژه «حرّ» که حریت (آزادی) از آن شکافته شده است، از ریشه «هر» ایرانیست. و کوه «البرز» که آشیانه سیمرغ میباشد، در اصل «هره برزه» نوشته شده است، و «هره» برابر با واژه های «کانی و کنا و کانا» بوده است (زیر نویس برهان قاطع) که به معنای «نای = زن» بوده است. و «برزه» که دراصل به معنای عروس و زرخداست (مهر آذر برزین، برزین، فرزین در شطرنج، به انگلیسی queen نامیده میشود و معنای اصلی برزه در عربی باقیمانده است که عروس باشد) پس البرز، یا «هره برزه»، به معنای «عروس نی نواز» است. و در شاهنامه می بینیم که شهر خرم، شهری که هرگز شاه و سپاه نداشته اند (داستان درخت گویا)، شهر همین زرخداست. پس در شهری که این زرخداست، نیاز به زور ورزی نیست و همیشه آزادی و خرمی است. لنبک، دارای سه ویژگی «آزادگی» و «خوان آرائی»، و «خوشگفتاری» است. اندیشه «خوان آرائی»، «بُن جهان آرائی و شهر آرائی» در فرهنگ ایران بود، چنانکه اندیشه «دوزخ آرائی» یا «نفرین به سرنوشتِ سُدوم و گومورا» و قضاوت قساوت‌مندان یهوه در فردای تاریخ، یا الله در آخرت، بُن جهان آرائی و شهر آرائی در ادیان نوری و سامی است. قدرتمندان، چندان هم منتظر فردا و آخرت نمی نشینند، بلکه با دوزخسازی در شهر و در جهان، میکوشند که شهر و جهان را بیارایند. دوزخ فردا را دوزخ امروز میسازند. در این ادیان، جهان را بدون دوزخ (بدون زور و جبر و شکنجه و تهدید) نمیشود آراست. دوزخسازی، آسانتر از جشن سازیست. با

دانستن این زمینه، میتوان معنای حقیقی «آرایش خوان»، و خدای خوالیگرو خوانسالار را، دریافت. در یکی، اندیشه آراستن جهان، بر پایه «تقسیم کردن شادی با همدیگر» قرار دارد، و در دیگری، اندیشه آراستن جهان بر پایه «ترس از عذاب و درد» قرار دارد. در یکجا خدا، خوالیگر و جشن ساز است، و در جای دیگر، خدا، وحشت انگیز و دوزخساز است. از این رو داستان بهرام و لنبک آبکش، با برجسته ساختن سه ویژگی بنیادی لنبک آغاز میشود:

به «آزادگی»، لنبک آبکش به «آرایش خوان» و «گفتار خوش» «گفتار خوش» که ویژگی لنبخ است، گفتاریست که در آن، ترس انگیزی و تهدید کنندگی نباشد. «گفتار خوش»، درست برضد «گفتار ترس آور» یهوه و الله است. نام این خدا، سپنتا بوده است، و سپنج که همان سپنتا، نام ابر است، و سپنج دادن، برپا ساختن جشن همگانی است. معنای «خوش» از جامی که آب باران، به گیاه میدهد، و آنرا سر سبز میکند، مشخص میگردد. در بندهشن، رد پای ارتباط «خوشی»، در جانبخی ابر بارنده که سیمرغست، مانده است (بخش نهم پاره ۱۳۵): «از خاوران ابر را آراید. به ناحیت، ناحیت آورد، بارد. آن نیکو ابر را گوید که من از آب فراز آفریدم ابر را سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان باشد». رابطه باران و کلمه، در همان دو اصطلاح ماترا سپنتا و منترا سپنتا که باهم برابرند، چشمگیر است، چون ماترا سپنتا که باران مقدس (از اسفنج = ابر = سیمرغ) است، همان ماترا سپنتا است، که به «کلمه مقدس» ترجمه میگردد. بارانی که از اصل جوانمردی سیمرغ فرو میریزد، همان کلمات خوشی آور و جانبخش اوست که افسون میکند. کلمه، آنگاه مقدس است که بر همه، بدون تبعیض ببارد و افشاندن شود، و جان همه را بیفزاید، و در جان بخشی، همه را خوش سازد. این معنای «گفتار خوش» است. گفتاری که بترساند، از خدا نیست. بهرام، اصل جویندگیست، و لنبک آبکش، اصل جوانمردیست، و از پیوند

این دو باهم ، هم ، کیهان به وجود میآید ، و هم ، انسان پیدایش می یابد . جوانمردی ، در فرهنگ ایران ، يك اصل کیهانی بود ، و خدا ، جهان و انسان را جوانمردانه میآفرید . خدا ، خودش را پخش میکرد و می باخت ، و از این « خود بازی و یا جانفشانی خدا » ، جهان و انسان ، میشد . چون این خدایان (رام + بهرام + ارتافرورد) در گوهر و بُن انسان بودند ، جویندگی و جوانمردی ، فطرت هرانسانی ، شناخته میشد . فطرت انسان ، جستن امکانات جوانمردی در اجتماع بود . اینها ، پایه مدنیت و قانون و نظم شمرده میشدند . این به کلی برضد اندیشه اسلام از فطرت انسان بود . این آفرینش جوانمردانه جهان و انسان ، استوار بر رابطه دیگری میان خدا و انسان بود . این خود خدا بود که استحاله به خوشه انسانها یافته بود ، و طبعاً خودش بر خودش ، حکومت نمیکند . خودش ، خالق و خودش مخلوق نیست . گوهر جوانمردی ، بخشیدن چیزی نیست که من مالکش هستم ، بلکه بخشیدن خودم به دیگران هست . پس خدائی که خودش برای خودش که انسانها شده است ، رسولی به کردار « واسطه » نمیفرستد . میان خودش با خودش که کسی واسطه نمیخواهد . این اندیشه جوانمردی ، سپس در ادیان نوری ، يك رفتار فرعی و حاشیه ای اخلاقی شد ، که محدوده بسیار تنگی در کنار « قدرت » که گوهر خدایان نوری بود ، داشت . خدای جوانمرد ، نمیتوانست « خدای خالق » بشود . او نمیتوانست ، جهانی و انسانی ، فراسوی وجود خودش ، خلق کند . این کار در تضاد با جوانمردیش بود . خلق کردن مخلوقات ، کاری ناجوانمردانه بود . اصل جوانمردی ، برضد مفهوم « خدای مقتدر » بود ، و قدرت را ، اصل وجود خدا نمیدانست . خدای مقتدری که برای نشان دادن قدرتش ، گاهگاه جوانمردی میکرد ، خدائی نبود که هرکاری میکند ، جوانمردانه باشد . جوانمردی ، با تغییر گوهر خدا و انسان کار دارد . گوهر وجود جوانمرد ، برضد قدرتش پیدایش خدای مقتدر ، برضد تصویر « خدای جوانمرد

« بود . در اینکه این بهرام و لنبک ، همان مهرگیاه و « بهروج الصنم = بهروز و صنم » و گیاه مردم هستند ، شکی نیست ، چون نام دیگر «مهرگیاه » و «مردم گیاه » ، شطرنج است ، و نخستین کاری که لنبک پس از ورود بهرام میکند :

چو بنشست بهرام ، لنبک دوید

یکی خوب شترنج ، پیش آورید

نربینه ساختن این زنخدا ، در دوره های بعد ، متداول بوده است ، تا اصالت را از او بگیرند . البته مسئله آفرینش جهان و انسان ، از پیوند و عشق ورزی این دو اصل کیهانی (بهرام + لنبک) با هم بوده است ، که با تصویر آفرینش جهان و انسان ، از میتراس ، و یا از اهورامزدا ی زرتشتیان ، انطباق نداشته است . شطرنج ، یا همان عشقبازی بهرام و سیمرغ (ارتا فرورد) ، نخستین بازی بوده است که از آن ، جهان و انسان ، آفریده میشده است . لنبک ، نیمی از روز ، کار میکند و نیمی از روز ، در راه ، مهمان تازه میجوید تا از همین درآمد ناچیزش برای او جشن بگیرد .

بیک نیمروز ، آب دارد نگاه دگر نیمه ، مهمان بجوید براه

نماند بفردا از امروز ، چیز نخواهد که در خانه ماندش نیز

لنبک ، منتظر آن نمی نشیند که مهمانی در خانه او را بگوید ، و همچنین او به پیشواز مهمانی فراخوانده ، نمی رود ، بلکه او می رود تا غربی ناشناس را در راه بیابد ، و او را به خانه اش بیاورد . مهمانهای او غربا و بیگانگان و گمشدگان و آوارگان هستند . جوانمردی ، با ناشناس ، کار دارد . او ، دوستان خود را مهمان نمیکند ، بلکه میخواهد به بیگانه مهر بورزد . برسر خوان او ، میتواند هر کسی بنشیند ، و از تازه رونی و جوانمردی او برخوردار شود . او از بیگانه ای که از راه میرسد ، نمی پرسد که عقیده و دین و ایمانت چیست . او از بیگانه نمی پرسد که چه کار میکنی ؟ او از بیگانه حتا نامش و هویتش را نمی پرسد . او منتظر نیست که مهمانش سر سفره ، نیایشی بکند و از خدائی یاد بیاورد . او میخواهد برای مهمان ناشناس ، جشن بگیرد ، و هرچه را بدست آورده برای او بیفشانند . او نمیخواهد چیزی در خانه اش از امروز به فردا بماند . جشن را باید با

بیگانگان و برای بیگانگان و گمشدگان و آوارگان و « دور افتادگان » و « بریدگان » گرفت . آنها هستند که بیش از همه ، نیاز به مهر دارند . آنها را باید دو باره در آغوش گرفت . هر بیگانه ای که به خانه او آمد ، دوست میشود . برای او بیگانه ، دشمن و غیر نیست . او سوء ظن به ناشناس ندارد . او پشت به غیر نمیکند . برای او ، اغیار و کفار و ملحدانی وجود ندارند . حتا وقتی آنها پس از جشن ، از خانه او بیرون رفتند ، نه نام آنها را میداند ، نه عقیده و دینشان را ، و نه حزبشان و قومیتشان و ملیتشان را . لن بغ ، نیاز به مهرورزیدن دارد . دنبال کسانی میگردد تا به آنها مهر بورزد و این نیازش را برطرف سازد . الله و یهوه و پدر آسمانی ، خدایان بی نیازند . ولی خدای ایران ، نیازمند است . او نیاز به مهر ورزیدن دارد . داشتن این نیاز ، برترین افتخار است که هزار بار بر بی نیازی میچربد . از این رو دنبال کسانی میگردد که آنها را دوست بدارد . او آتشقان مهر است ، و نیاز به جایی دارد که این آتش را بیفشاند . بی نیازی در ادیان سامی ، بیان کمال یهوه و الله و پدر آسمانیست . یهوه و الله و پدر آسمانی ، بی نیازند ، چون مالک همه چیزها هستند . آنچه را هم به دیگران میدهند ، مالکش میمانند . آنچه را به دیگران میدهند ، فقط وام میدهند ، و هر وقت بخواهند پس میگیرند . اینست که وقتی یهوه آدم را در بهشتش میگذارد ، بهشت را به او نمیدهد . آدم و حوا ، حق دارند تا روزیکه یهوه میخواهد و اجازه میدهد ، در بهشت بمانند . آدم و حوا ، بطور وامی در بهشتند . در همان بهشت نیز یهوه نمیگذارد که از بینش و خلود که گوهر بهشت است ، کام ببرند . چنانکه در شاهنامه میتوان دید که جمشید ، بهشتی میسازد که همین دو ویژگی بنیادی را دارد . بینش و خلود (خرداد و امرداد) گوهر بهشتند . درست یهوه ، بهشتی که بدون گوهر بهشتست ، به آدم و حوا میدهد . کام بردن از گوهر بهشت را که خوردن از دو درخت معرفت و خلود باشد ، از آنها دریغ میدارد . اینها گوهر مالکیت و قدرت یهوه اند ، و درست انسان نباید به اینها دسترسی بیابد . در بهشت ، بی نصیب از بهشت بماند . یهوه ، مالک باغست . انسان ، نمیتواند مالک بهشت باشد . در حالیکه ، بهشت ، در فرهنگ ایران ،

باغیست که در آن درختی روئیده ، که ریشه اش ، بهروج الصنم ، یا همآغوشی دو خداست ، و شاخ و برگش ، نخستین جفت انسان ، جم و جماست . آدم و حوای ایرانی ، خودشان ، از ریشه خدایان کیهان ، روئیده اند ، و خون خدایان ، در شاخ و برگشان روانست . آنها از بینش و خلود خدایان ، سرشته شده اند . در فرهنگ ایران ، خدا ، در انسان شدن ، شاد و سر سبز میشود . در تورات ، یهوه از اینکه مبادا انسان ، همانند او شود ، میترسد ، و او را از بهشت وامی ، تبعید میکند ، تا انسان را از همانند یهوه شدن باز دارد . انسان ، در همان باغ عدن ، حق ندارد از « آنچه بهشت را ، بهشت میسازد که درخت بینش و خلود باشد » ، کام ببرد . در بهشت ، بی بهشت است . بهشت را بام و شام می بیند ، ولی حق کام بردن از بهشت را ندارد . اینست که نخستین کار انسان ، دزدی میشود . پرودون و مارکس ، به جدول فرمانهای دهگانه موسی چسبیدند و اندیشه اش را بنیاد آموزه اشان کردند که « سرمایه ، دزدیست » . ولی انسان توراتی ، فطرتا ، دزد است . آدم ، برای داشتن بهره ای از بهشت در زندگی ، در همان نخستین لحظه پیدایشش ، میدزدد ، و بدینسان ، فطرت انسان ، دزدی میشود . در جهان بینی ادیان سامی ، وجود داشتن ، دزدی کردنست . در واقع ، انسان موقعی از خودش و به خودش میتواند وجود داشته باشد ، که وجودش را از یهوه ، بدزدد . باید دزدی کرد تا وجود داشت . سراسر غزوات محمد در مدینه ، برای بنیاد گذاردن دین اسلام ، که محمد در مکه جرئت نداشت چهره حقیقی اسلام را آشکار سازد ، سازمان دادن دزدی و چپاول با کشتار است . در آزمایشهای فراوان در این غزوات ، دینی بنیاد گذاشته میشود که اعراب با آن بتوانند ، هم عجم را چپاول کنند ، و هم « دینی را که همه ادیان را در اثر تعالی آموزه اش ! نسخ کرده است » ، و به عرب کرامت کرده است ، بر آنها تحمیل کنند . یهوه ، به همان نام « مالکیت دنیا » ، با اسرائیل ، میثاق می بندد که زمین ها را از کنعانیان بشیوه هولناکی بگیرد ، و آنها را از سرزمینشان که یهوه در گذشته وام داده است ، براند . با ادیان سامی ، خدایانی پیدایش می یابند که

نمی‌توانند هستی خود را ببخشند، و بخل و خست و زفتی را به حدی میرسانند، که بنام مالك منحصر بفرد دنیا، می‌توانند به يك قوم یا امتی، حقانیت چپاول دنیا را بدهند، و آنها را وارث دنیا سازند. بدینسان دزدی و چپاول، برای قوم یا امت برگزیده یهوه و پدر آسمانی و الله، مقدس ساخته میشود. تاریخ کشف و تصرف مستعمرات غرب، همه بر بنیاد همین اندیشه «چپاول و دزدی مقدس» قرار دارد. ریشه سرمایه داری غرب، همین رسالت الهی «چپاول و دزدی مقدس» است. تغییر تصویر خدا، در اذهان، از خدای جوانمرد به خدای مالك و مقتدر، فاجعه بار، بود و هست و خواهد ماند. اکنون جهان، نیاز اضطراری به فرهنگ ایران دارد، تا در جهان مسیحیت و اسلام و یهودیت، باز تصویر «خدای جوانمرد» را جانشین یهوه و پدر آسمانی و الله سازد. سراسر تفکرات مارکسیست ها و سوسیالیست ها، مانند کاپیتالیست ها، در نهان، از تصویر این خدایان برخاسته اند. قداست مالکیت و تصرف قدرت و ماتریالیسم، گوهر این خدایانست. چپاول و دزدی و قتل، زیر نقاب رحمت و محبت و روحانیت، قداست یافته است. تخم «لنبغ یا خدای افشاننده» را باید از سر در گوهر مردمان جهان، جست و بیدار و آشکار ساخت. ایرانیان، رسالت جهانی دارند. بجای آنکه از عرب و غرب، بگیریم، بهتر است این اصل جوانمردی را به عرب و غرب بدهیم. خدایان که در میان انسان، بِن همه تفکراتست، جوانمرد سازیم، و قدرت و مالکیت را که در او، قداست می یابد، از یهوه و پدر آسمانی و الله، حذف کنیم.

«جهان آرائی»

بر پایه کُشش و جُستجو و جوانمردی
«سیاست»

بر پایه خشم و ترس و زفتی
«جهان آرائی» به جای «سیاست»

فرهنگ ایران، بر پایه «کُشش و جُستجو و جوانمردی»، جهان را می‌آراید، و «سیاست»، بر پایه «خشم و ترس انگیزی و زفتی» است. و این تضاد آشتی ناپذیر، میان «جهان آرائی» در فرهنگ ایران، و «سیاست و حکومت»، در اسلام و قرآن است. سه پدیده ۱- کُشش و ۲- جُستجو و ۳- جوانمردی، از هم جدا ناپذیرند، چنانکه ۱- خشم و ۲- ترس انگیزی و ۳- زفتی نیز از هم جدا ناپذیرند. از دیدگاه فرهنگ ایران، یهوه و پدر آسمانی و الله، زفت هستند، چون به هیچ روی حاضر نیستند که «خود را ببخشند» و همچنین «آنچه از مُلك خود می بخشند، می‌خواهند باز پس بگیرند»، و اینها هردو برضد اصل جوانمردی هستند. در فرهنگ ایران، خدا، چون انسان را بر شالوده جوانمردیش (بخشیدن خودش، یا فراکشیدن و گستردن

خودش در جهان) آفریده است، از این رو، خدا و انسان، همگوهر و همسرشت هستند، و دو پدیده « جستجوی بینش » و « کشش بسوی حقیقت و غایت »، از بُن این « همگوهری خدا و انسان »، تراویده است. دو پدیده « جستجوی بینش » و « کشش بسوی حقیقت » را در فرهنگ ایران، فقط باهم میتوان دریافت. انسان، موقعی « خودش میشود »، که خدا را در ژرفای تاریخ وجودش، بیابد، و بدان، هنگامی میرسد که آنرا در خودش، بشکوفاند و بگشاید. اینست که هویت او، با جستجوی خدا در ژرفای تاریخ خود و خدا شدن، گره خورده است. او هست، هنگامی که خود را میجوید. او باید در خودش، همیشه بجوید، تا به خدای همیشه گم شونده و رمنده در خود، برسد، و خدا را در خود، آشکار سازد، تا خود، بشود. اینست که « دین، که نام سیمرغست، و این هستی غایب و رمنده و زیبای درونی انسان است »، که انسان را همیشه میفریبد و میکشد، و همیشه نیز هنگام تصرف شدن، میرمد، و انسان، همیشه آنرا میجوید، تا در این همانی با آن، از سر، خود بشود. این تصویری را که فرهنگ ایران، از هویت انسان آفرید، میتوان به آسانی به « مفاهیم » برگردانید، و از آن فلسفه های نوین آفرید، چنانکه عرفان در دوره چیرگی اسلام، آنرا تا حدی که امکان داشت، در فضای تنگ اسلامی، عبارت بندی کرد. گوهر هستی انسان، آمیختگی این جستجوی خود آگاه، و کشش نا آگاهانه خدا، در مغز هستی اوست. هنگامی این دو، از هم بریده شدند، حکومت و جامعه، از هم بریده میشوند، و حکومت بر جامعه، چیره میگردد. وقتی همه انسانها، پیوند این دو پدیده اند، حکومت را نمیشود از جامعه، جدا ساخت. هنگامی خدا و انسان، همسرشت هم هستند، و در گوهرشان، از هم بریده نیستند، آنگاه، جامعه با حکومت، این همانی دارد. خدائی که همسرشت مردمان نیست، این همانی با حکومتی پیدا میکند، که جدا از جامعه، و چیره بر جامعه است. ما بسوی چیزی کشیده میشویم که میجوئیم. من آنچه چیزی هستم که آنرا

میجوئیم. جامعه، آن چیزی هست که آنرا میجوید. جامعه، در جستجوی خود، هستی می یابد. انسان، چیزی را میجوید که بسوی آن کشیده میشود. جهان آرائی بر پایه « خواست، یا اراده خشک و خالی مردمان » ایجاد نمیشود، بلکه بر پایه « خواستی که ریشه در جستجو دارد ». یک جامعه، تنها با « یک قرارداد اجتماعی » یا « بستن عهد ایمانی با یهوه و الله » پیدایش نمی یابد. مردمان در خواستهایشان، میجویند و میآزمایند. خواستی که ریشه در جستجو و آزمایش همیشگی دارد، ریشه در گوهر ژرف انسانی دارد، که خدا (ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ = دین) است. در فرهنگ ایران، کسی به « دین »، گواهی (شهادت) نمیدهد، چون دین، آموزه ای و شریعتی مشخص، که بوسیله پیامبری مشخص، آورده شده است، نیست، بلکه خود خدا، در ژرفای ناپیدا و تاریک انسان است که باید همیشه آنرا جست و پژوهید. سرچشمه قداست، در ژرفای وجود خود انسان است. هیچکس، دین را ندارد و نمیتواند « داشته باشد »، بلکه دین، پژوهیدن همیشگی خدا در خود است، و در پژوهیدن همیشگی، روی خود را مینماید، ولی همیشه نیز میرمد، و از میان انگشتان کسیکه آنرا میکوشد تصرف کند، میگریزد. هیچ حقیقتی، مالکیت پذیر و تصرف پذیر نیست. « خواستی » که از « جویندگی انسان »، بریده شده باشد، همسرشتی انسان با خدا و حقیقت را نفی میکند. « کشش پنهانی و نا آگاهانه »، متناظر با « جستجوی آشکار و آگاهانه » است. رد پای این اندیشه، در همان داستان جستجوی سیمرغ بوسیله مرغان (منطق الطیر عطار)، بخوبی باقی مانده است. مرغان، آگاهانه و با اراده، سیمرغ را میجویند، ولی آنچه را میجویند، در گوهر نهفته خود آنها هست، هرچند که نمیدانند. فقط در پایان جستجوی آگاهانه، و همزمان با آن کشیده شدگی پنهانی، این همانی جستجو و کشش، هنگامی نمودار میشود که همه مرغان در می یابند که باهم، همان سیمرغند که میجستند. همه مردمان در روند این جستجوی شاه و یا خدای خودشان، شاه و خدای خودشان میشوند.